

ابن ماسویه و جنتا

تا بر ما بخندد و چنانچه شد که ابن ماسویه گفته بود و یوسف بن صحت الطیفوری گفته و ازین صحت مزاج ابن ماسویه نزاع افتاد
 باین اندوید گشت از اتفاقات آنکه بعد از چند روز از این حدیث ماسویه را حمی شدید طاری شد طیفوری پسرانش بجایست مشغول
 بودند و ابن ماسویه اصراری داشت در ضد و طیفوری زکر یا واسرسل و اینان برخلاف ای ابن ماسویه معتقد بقصد بودند پس
 وقتی که از طیفوری پسرانش کسی نبود پسرش افسد کرده در همان روز بزم شام از بعد از سرون رفت و ماسویه در روز سوم از خرد
 پروفات کرد پس طیفوری جماعتی دیگر پسرانش می گفتند که ابن ماسویه اینما جنت را خاند که پسر خود را کشت و این عمل را دلیل بر
 دیانتی او می ساختند و هم حکایتی که در خانه هرون بن سلیمان گفته بود اثبات آن مدعی می نمودند و نیز در ترجمه وی مترجم تاریخ
 الحکای ابن قفطی آورده است که در سنه دویست و پانزده هجری بمون قصد رفتن بعضی از بلاد روم کرده چنانکه خود این حکایت در
 تاریخ مسطور است در آن سفر از اطباء جبرئیل بن یحیی و ابن ماسویه ملازم بودند یوسف بن ابراهیم منجم گوید هنگامیکه ما مونس
 آن سفر مراجعت کرده بود و در یرنسا که منترتیت در اعالی جله نزل داشت و در آن ایام جبرئیل بن یحیی و منجم مرخص بودند منجم
 عیادت بمنزلش رفتم دیدم در نزد جبرئیل ابن ماسویه را کشته و در باب علت و معالجش با وی مناظره میکرد و جبرئیل و
 استماع می نمود سخنانش را و صدیق میکرد پس چون من مجلس در آمدم جبرئیل طلب کرد از خاوم خود طالع مولود خود را چون آن روز
 بمن داده و امر کرد در آن نظر کنم و خبر دهم او را آنچه حساب دلالت بر عواقب امور وی نماید فلم دووات را بیرون آورد و خبر
 کردم و دیدن طالع مولود و حساب آن در آن اثنا ابن ماسویه برخواست و بیرون رفت چون قدری دور شد و صحبت مجلس را منتهی
 جبرئیل گفت رحمت بر خود قرار ده که آنچه در احکام سال مولود من است تمام بیاورده و در خاطر دارم غرض من مصلحت از خواستن طالع آن
 بود که روی صحبت از ابن ماسویه برگردد و برود بلکه مرا از مناظره و می آسایش بدهد کرد اکنون ای یوسف از تو سئالی میکنم از سخنی
 که همیشه میگوید و بمن رسیده ترا بخدای قسم میدهم که آیا ابن ماسویه در نزد تو گفته است که من خود را از جالینوس فزون صناعات
 طبیه اعلم میدانم یوسف گوید قسم بیاورم که این سخن هرگز از وی نشنیده ام و در واقع نیز نشنیده بودم هنوز این سخن باین من
 جبرئیل با تمام تر رسیده بود که خبر کرده غلط از روی اب بجایب بند آورده است و آن روز روز پنجم بود من جبرئیل نیز گفتم
 صباح شنبه بنده رسیدیم و یکروز بعد از آن از اتفاق من ابن ماسویه بجهت امری در نزد ابوالعباس بن شیبه مجتمع شدیم چون
 دوستی مرا با جبرئیل میدانست از حالت و در من او جو یا گشت به او گفتم از زمان ورود بنده و مجالی کرده ام که پرسش عالی از وی نمایم
 ولی در مجلس او سخنی شنیده ام اگر ما ذوق سازمی بگویم گفت آنچه از نیک و بد شنیده بگوی گفتم بجز چنان خبر رسیده که تو خود
 کرده که از جالینوس اعلم و اطلی ابن ماسویه گفت بر کسیکه چنین ادعای نموده و نماید لعنت با او بخدای قسم که رسانده این خبر است
 گفته و بگو بیان نموده من از این قول مسرور شدم و او را گفتم که سنی خواهیم کرد در از اول اثر این خبر از قلب جبرئیل گشت بی لکن و بخدای
 که غفلت کن ولی آنچه در مجالس و محافل من گفته بودم رساننده این خبر است آن مطلب الغنیده کلمات و بیانات مرا که گفتی
 اگر در ایجاب چیزی از من گفته صحیح آن است که گفته ام اگر جالینوس بقرط اکنون زنده میسوزند و تحقیقات و بیانات مرا
 در طلب می شنیدند از خدای سئوال میکردند که افسانه بر جواس ظیرو باطن قوه بدانها کرامت فرماید که یونانیونما تحقیقی تازه و بیانی
 و پسند شنوند و هر لحظه مجلسی فرا گرفته و بر آتی نکته اندکند اگر حرفی گفته ام این قسم گفته ام و ترا بخدای قسم میدهم که این سخن از من
 بومی بر شا من این رسالت استغنا کردم و گفتم دوست ندارم که میان دو دوست بخش افتد و سبب آن من باشم قبل
 نکرده و مبالغه زیاد کرده لایذ پیوستم وقتی دیگر جای صبح بخود جبرئیل رفتم و بصبحی کرده بود از من پرسید چه خبر داری حکایت
 ابن ماسویه آنچه

حکایت جبرئیل بن یحیی از ابوالعباس
 و مناظره او با ماسویه در مجلس

ابن ماسویہ بوحنہ

ابن ماسویہ آنچه از وی شنیده بودم به وبانہ کفتم از شنیدن آن سخن بجدی خشم بروی غالب گشت و پریشان شد چنانکہ غضبنا
 بمرزہ درآمد بحدیکہ ترسیدم مرضش کمس نماید از کفتم خویشش پشیمان شدم آنگاه زبان بفرین خود باز کرد و ملکیت این سزا
 کیست کہ احسان و نیکنوی در بارہ ما سزاوار مردم نماید و سفلہ و دو زارت بیت کند و دخل ۴ در حسین صناعت شتر
 کیرا کہ اہلیت و قابلیت از انداشتہ باشد پس گفت ہیج دانستہ کہ چگونہ بود وسیلہ ترقی ابن ماسویہ کفتم نمیدانم گفت
 خلیفہ ہارون الرشید در او اہل خلافت خویش امر کرد مرا کہ مبلغی از بیت المال اخذ کردہ بیمارستانی بنا بر قوانین طبعیہ
 در بغداد بنا کنم بنا بر امر خلیفہ سکانی کہ با فضا و خوش ہو بود در کنار و جلد معین نمودہ زمانی نگذشت کہ آن بنا پایان
 رسید و بر حسب امر خلیفہ بنا شد ریشی بجهت آن بیمارستان تعیین کنند پس بنیالم کشت کہ دہشتک و میخائیل برادرزادہ اس
 کہ دو طبیب عالم عامل بودند و ادارہ بیمارستان جنبدی ساہور در عمدہ آن دو طبیب و انابو داز الملک بنجداد احضار نمود
 تا بریاست آن بیمارستان ہر دو برابر کارم کہ دہشتک ریش کل و میخائیل برادرزادہ اش نایب منابا و باشد در آن بنا
 مکتوبی بجنبدی ساہور نگاشتمہ اور از خیال خود آگاہی دادہ دہشتک خود بنجداد آمدہ از من متنا کرد کہ از این خدمت ما
 دارم سبب آنرا پرسیدم گفت سالہاست کہ ادارہ بیمارستان جنبدی ساہور در عمدہ من و میخائیل برادرزادہ ہفت
 است کہ اوراری زیادہ در ازار قومیت آن بیمارستان مراد بلکہ بیشتر زحمات آنجا را جہتہ نہ میکنم بلکہ تنای معاف بجهت
 است کہ در او اخر عمر جلالی طن و نقل او لا و عیال بر من زیادہ از حد صحت دارد و از ہم آگہ مبادا من بدین امر رضاند ہم
 متوسل بچالیق کشتہ تا من دہشتک و میخائیل برادرزادہ اش از آن تکلیف معاف اشتم پس دہشتک از این شرط
 از حد فرسند کشتہ و گفت در ازای این احسان کہ کردی ما را معاف اشتمی من نیز بجهت انجام و تکلیف عمل بیمارستان بہدین
 گرانہا ترا خدمت خواہم کرد کفتم آندیہ چہ باشد گفت یکی از اطبای بیمارستان جنبدی ساہور است کہ از جانب پروماد
 معروفی نذر او را از کوکی بجهت خدمت دو خانہ آنجا آوردم رفتہ رفتہ در صد تحصیل و شناسائی او وی افتادہ از کثرت فراوت
 و مہارت دیدن مرضی و معالجتا مرض بسیار بہر دوہ انواع عللہ علاجات انہا معرفی کامل حاصل کردہ و از گاہ خودی
 کہ بیمارستان آمدہ تا کنون چہل سالست کہ اتنی از عمل خود غفلت نہ داشتہ در حقیقت بیمارستان جنبدی ساہور اکنون بوجہ
 و اثر است بعد از آنکہ مثل اوئی داشتہ باشی کہ بدینگونہ از عمل بیمارستان بہط کامل داشتہ باشد چند نفر از تلامذہ خود را کہ ب
 سپاری امر بیمارستان برو جہ حسن اثر و جاری خواہد بود پس کفتم ہدیہ ترا قبول کردم و کمال امتنان حاصل نمودم پس
 انصرافش بحدیساہور و آدم پس در نہایت خرمی انبساط بوطن خویش رفت و زمانی بر نیامد اکتس کہ میگفت بزود من
 فرسا و در وقتی کہ بجلس معالجت نشستہ بودم در زمی لباس ہباناں بجلس من درآمد از سبب آمدن بزود خود از او سوا
 کردم معلوم شد کہ شخص مہو و است کہ دہشتک فرساوہ از نامش پرسیدم کفتم ماسویہ پس با وی از اعمال طبیعہ سخن اندام
 در فنون اعمال علاج و بعضی صناعات دیگر اورا آگاہ دیدم و بجهت این عمل اورا پسندیدم مرا صدق قول دہشتک ظاہر
 کردید آنگاہ مراتب را بعرض خلیفہ ہارون الرشید رسانیدہ و اورا متولی بیمارستان بغداد نمودم و بمیل خود منزلی
 جنب خانہ واو دین سرفیون گرفت و او چون زیادہ از حد ظریف و خوش طبع بود و سخنان مضحک کفتمی داو و نیز بد ختم
 از اشخاص عبستی اشت با وی اتحاد دوستی بی اندازہ پیدا کردہ و از اینجہدہ چند روزی پیش گذشت کہ روز ماسویہ
 درآمد با جاہک سفید و حالتی پریشان از او پرسیدم این چہ حالت است گفت بر جاریہ از جواری او در سالہ نام عاشق
 شدہ ام

ابن ماسوی بوختنا

طرح

شده ام و خورده خواب از من برده و درخواست کرد که آن کیزک از برای او بیاع نمایم پس ماول بروی بسخت و آن کیزک را بهشتقد در هم از برایش بخریدم و بدو بخشیدم و ابن ماسویه و برادرانش از کیزک بهره رسیدند و پیش از آنکه از خود او و اولاد رعایت نمودم و بمنزله قرابت شمردم و مراهمت بر رف و شان ترقی آنها قرار گرفت پس ابن ماسویه را با آنکه در حدیث سن بود بر تبه عالی رسانیدم و بعد از ماسویه تولیت بیمارستان بغداد بود و او دم و بر سایر تلامذ خویش تبه تقدم و برتری نمودم و از تعریف و توصیفش چیزی فرو نگذاشت نمودم و از تو قیود تجلیش لحظه تعافل نکردم و اکنون جزای من از وی آنست که در هر محفل با من مناظرت نماید و در غیاب من سخنان نابجا میگوید و چنین عویها که شنید می میکند که بر کس شود دشنام و چنین رفتار با کسی که در تربیت او کوشیده و وسیله بلند نامی او گشته از کجا رواست از اینجه بوده است که اطباء سابقین و اعلاظم کسیکه از خانواده بزرگی بودند و نیز از سلسله اهل خانه بفقون طب و اخذ اعمال عملیه ان باز نیند اشهد و اسرار اطباء را با وی نمودند چه تجربه دیده بودند کسیکه از خانواده فقرو ذول بوده بعد از تحصیل این علم افعال و اعمال قبیحه از وی ناشی میشد و در علاج طریقه نیکو نیسره و نیز احاطه نمیکند اشهد که این علم از پدران بپدران میران بخانه او و دیگر انتقال کند و در ان باب کمال مبالغه از ایشان ظاهر میگردد و یوسف گوید چون این بیانات تجربی شنیدم او را در مجلسی کرده و از آنجا سخن منصرف نموده بمنزل خویش رفتم و نیز در اخبار وی آورده اند که ابن ماسویه با وجود نصرا نیت کیزکان و خاصکان متعدد نگاه میداشتی با آنکه در مذنب نصاری است ذن بیش نیستون نگاه داشت جماعت نصاری وی در مقام عقاب و اعتراض آمدند و گفتند تو خود را در قوم نصاری نمی گم خود در مقام شماییت رسانیده مع ذلک از خدای شرم نداشته مخالفت دین و مذنب و آئین میکنی یا بر طریقه نصاری با شش بر یک زن اقتصار نمای و آنگاه او خای شماییت کن و الا بر مذنب دیگر و طریقه دیگر باش هر قدر از جوار می نسوا خای گناه دار ابن ماسویه روزی و قسین نصاری را در یک مجلس جمع کرده گفت از شما سوال دارم آیا میخواهم بدانم در مذنب نصاری تمام ما با یک امر و بیک تکلیفیم یا آنکه تکالیف متعلق بعضی دین بعضی است گفتند همگی ما مور بیک تکلیفیم گفت اگر اتحاد دوزن در مذنب نصاری حرام است اتحاد بیت جا به که جالبین کرده آنهم خلاف رسم و مذنب است با آنکه یک عام میش نباید داشته باشد در صورتیکه جالبین متدین واضح و آشکار است جا به داشته باشد ابن ماسویه شقی اگر سهم نگردد و چهار کیز می کند سزاوار است پس جالبین گفت چه توان کرد با کسیکه همواره سخن خیر از هر ل شومی نبوده و بجهت امریکه بدو محتاجند از خلیفه و طراز مانس همواره حمایت اعانت بنید بهتر است که با چنین کسی از در اینگونه سخنان بیرون نیاید که ثمری و اثری بر آن مرتب نخواهد شد و دیگر از مطالبات وی با جماعت نصاری آنست که وقتی او را هلقی صعب حاصل گشت داشته او مرض که از حیالتش نومید شده بود نزد یکان و دوستانش جماعتی از قیستان در بهمانان و شماسانز با لیس حاض کرده که در حق وی عا کرده و شفایش از خدا بخوانند آنجماعت در اطراف بسترش نشستند و لبان خود را بر میخواندند و بر او مید رسیدند ابن ماسویه در صحن اشهد و مرض چشم خود باز کرده گفت اینجماعت شقی و اهل دنیا در خانه من میخواهند چه میکنند گفتند این نسبت تو بر ما خارج از انصافست بسبب چشم خدا و دیده ما در اینجا چه درخواست شفایک تو ابده ایم تا خداوند ترا ازین علت صعب العلاج شفا کرامت فرماید گفت در مزاج علیل یک مشال قرص رود و بنفشه را با پیاز و های قیستان بهتر و با فایده تر است بنیزه و از منزل من بیرون دید و این ام تذهیر بیک سو نیند و خود مستجاب الدعوی ندانید جماعت بهمانان و غیره را از صحبت ای خنده گرفته بمنزل خویش رفتند و نیز نقل است که وقتی ابن ماسویه بفری از اینجا رفته بود

ابن ماسویه بو حنا

رفته بود بعد از یکچند کینزی ز کینزان وی عالم گشت در باره وی هر کس چیزی می گفت جا طین حکم نمود که مترض وی بگردن چون
 خود از سفر آید در باره او هر چه مصیبت اند بنا بر قوانین مذہب جاری خواهد ساخت چون ابن ماسویه از سفر باز آمد جا طین
 این حکایت بد و باز گفت و در ضمن حکایت بلعانی میرسانید که ممکن است زمان عمل امدت بیش از آنچه رسم است بشود ابن ماسویه
 گفت در امور و اصلاح عمل چندان لازم نیست در مذہب نصاری شوی عالم شدن خود رسمی است کهن که از روی تعبد بقبول کرد
 جا طین بر شفت و او را در شام داده بمنزل خویش رفت نقل است که بختیوش بن جبرئیل پوسته باهوی مزاج نمودی ابن ماسویه
 نیز جوابات مضحک به گفتی روزی در مجلس ابراهیم بن مهدی در محکم المصنوع بالمدین در سنه ولایت و بیت سمری ابن ماسویه
 و بختیوش حضور داشتند در انسانی صحبت بختیوش گفت یا ابا زکریا تو برادر من و پسر پدر منی ابن ماسویه چون این حرف شنید روی
 با ابراهیم بن مهدی کرده گفت شاید بر این امر بختیوش باش بخدا قسم که در میراث پدرش با او شریک خواهم شد بختیوش از آن
 سخن خندیده گفت اولاد نامیراث نمیرد مقتضای این اسلام **الولد للفراش وللعاهر الحجر** در این مقام ابن ماسویه نرم شده
 هیچ جواب نتوانست گفت و نیز صاحب طبقات الاطبا حکایت کرده است که طیفوری طبیب اسپری بود دانش و انیال که او را
 در فنون طبیه بر سایر ابناء خویش که شرح حال آنها در این کتاب خواهد آمد ترجیح میداد و انیال در شهر بان که در نواحی بغداد بود
 مسکن داشت و در میان نصاری قیس بود و قتی بجهت پرش حال پدر در ایامیکه هوادر نهایت گرمی بود بغداد آمد در خانه ابن ماسویه
 که متصل بخانه طیفوری بود طایه سی بود که چون گرمی هوا اشتداد و می نمود فریاد می کشید و انیال هر چند خواست لحظه استراحت کند طایه
 بانک بر میداشت نمیکند داشت که در خواب رود و هر چند آنچه از امیران و غیره سائید از بانک کردن باز نمی ایستاد بالاخره و انیال
 که در دست داشت بر سر نهیوان کوفته و بر در آن اما ابن ماسویه بخانه خود آمده طایه را که بر در سر آمده یافت زبان شتم و
 لشده آن بر کشوده و انیال از خانه بیرون آمد و گفت اینکار من کردم و خطانی رفت از آن چشم پوشش ابن ماسویه در خشم رفته گفت
 جماعت قیس و رهبا ناز آنچه دیدیم تنی نجف و زار داشتند و مصائب اطاعتی فوق العاده دارند تو بر عکس انجاعتی با داعی تبت
 کردنی داری قوی تر از کردن پیل و صبری چنانکه حیوانیز اینکناه میکشی و انیال گفت اگر من چنینم تو هم مدعی شمایستی و در خانه
 بعضی از سنو از که مضایقه دارند غیر از تو کسان دیگر را پسینند نگاه میدار می ابن ماسویه نرم شده دیگر از در جواب و سوال او انیال
 بر نیامد آورده اند و قتی محمد بن سلیمان بن مادی بن مهدی که باین مشوف معروف بود مرضی طاری گشته و زمان آن مرض بطول
 انجامید و ابو العباس بن شید پرستار و ابن ماسویه معالج بود و هر گونه از تداوی او دید که بکار میسر بر آن اثری اثری تری تری
 نیکشت و محمد بن سلیمان از عادت برین بود که در مجالس محافل که می نشست سخن بسیار گفتی و در صحبت و سخنانی می اغراق دروغ
 میش از اندازه بود روزی بر حسب مهور ابن ماسویه بروی وارد شد در حالتی که از استند او مرض او حالتش پریشان بود محمد بن سلیمان
 لغت طبیب دانستند امروزه پر در مزاج من چه خواهی کرد و غذا چه خواهی او ابن ماسویه گفت از تداوی او دید طبیه و اخذ طبیه فایده
 حاصل نداشت و مرض وی نقصان نهاد حال کجتر مانده است که اگر صحت را طالبی هر روز به نهار اقام کن و اگر صحت اینچنین
 از آن کار دیگر دان باش گفت آن صیت گفت اطبا حسن مزاج و صحت را تشبیه بصدق و در ذات حال مرض را تشبیه بکذب نموده
 و چون تو اگر ایام و روزگارت را بکذب و دروغ میکذرافی آنست که مرضت را زمان امتداد پیدا میکند اکنون معادلت کرده که سه
 روز از کسین حرف بسیار و دروغ اجتناب نمائی الترام میدهم که اثری از مرض تو مزاج تو باقی نماند مشروط آنکه بزه خود نماند
 تمامی حاضران مجلس از صحبت ابن ماسویه خنده زیاد دست و او محمد بن سلیمان گفتمند حالی که معالجه ترا دانستیم بر آن عمل مجرب خواهیم نمود

ابن سينا بوحنا

محدث از سخن وی در باطن خشم پدید گشته در ظاهر چاره خردار با آن طبیب دانشمند داشت و نیز چنانکه در ترجمه وی نگاشته است
 اینست که المتوکل علی الله عباسی یاده از حد با وی انس داشت و در مجلس عام و خاص از هر گونه صحبت با او در میان میآورد
 و قتی سنگام صبح بر حسب مهور و نیز متوکل خواست رود چون از دور پدیدار گشت متوکل را بر صمیمیت گشت که بوشن و گامی
 استخوان نماید و در مزاج خلیفه از غذای شب سکنجی و کسالتی بود چون این ماسویه بخنور در آمد خلیفه روی او کرد و گفت بخت
 بدی بختی کن وی بلا تامل در جواب گفت کثیر الغذا یا امیر المؤمنین متوکل گفت یا بن ماسویه از آنچه گفتم و از اراده من
 چه استنباط کردی که بی تامل بجواب مبادرت نمودی عرض کرد خلیفه زمان از بخت بدی بختی بختی بختی بختی
 صد کرده بود که تصحیف بختی بختی بختی کن باشد پس متوکل روی بجای برین و ند ما کرد و گفت والله که مرا قصد می از بخت
 غیر ازین نبود و او را با غامی بسزایل نخواست و دیگر از اخبار وی که در تاریخ الحکام مسطور است اینست که ابن حمدون نیم
 متوکل عباسی همواره با وی مزاج و شوخی میسرود و قتی در نزد خلیفه با وی صحبتی میباشست این ماسویه در خشم رفته و گفت یا بن
 حمدون اگر بجای آنچه در تو از جبل موجود است عقل بودی انقل این هزار طلا در میان خود قسمت کردندی هر یک را انقدر عقل رسید
 که از از سلطه در عقل بگذشتی صاحب طبقات لاطبا از کتاب هدایا نقل کرده است از ابو یحیی ندیم متوکل که قتی خلیفه را خبری حاصل
 پدید گشت پس از چند روز استعمال ادویه و اصلاح مزاج تجویز این ماسویه قصد ضد کرد و چنان کسم و مقرب بود روزی که خلیفه
 ضد میکرد هر یک از وزراء و امراء و سایرین هدیه میفرستادند در این باب هم بر حسب معمول هدایا و تحنات هر کس میرسید از جمله هدایا
 که در آن روز بخنور متوکل آوردند هدیه فتح بن عاقان بود که گزینی که در حسن و طراوت نظیرش نبود حتی از بلور که شرابی در دنیا
 صافی و صفا در آن بود و جامی از طلای احمر که در اطراف آن جام این سه شعر مکتوب بود

اِذَا خَرَجَ السَّفَامُ مِنَ الدَّوَاءِ
 فَلَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ غَيْرَ شَرِبٍ
 وَقَفَّضَ الْخَانِمُ الْمَهْدِيَّ إِلَيْهِ
 وَأَخْعَبَ بِالْإِغْرَارِ وَالشَّفَاءِ
 بِهَذَا الْجَامِ مِنْ هَذَا الطَّلَاءِ
 فَهَذَا صَالِحٌ بَعْدَ الدَّوَاءِ

یعنی بسنگامیکه بیرون میرود از تن مرضها از خوردن دو او در دنبال آن میاید سلامت و شفا در آنمورد پس نیست برای او
 دوائی جز آشامیدن شراب با این جام زرین و ازین شراب که در خم بلورین است آنگاه سگستن هم از آنکه هدیه است بسوی او آورد
 شده پس اینهمه افعال آسایش است بعد از خوردن دو او ضد و آهنگ از یاده از حد در نظر متوکل جلوه نمود و انجام زرین با
 بدست گرفته از صنعتی که در آن بکار برده بودند در عجب رفت آنگاه خلیفه جام را بدست این ماسویه داد چون جام بدید و اشعار
 گفت بختی بختی بختی کن عاقان از من طبیب تر هست از تجویز و معالجه او چه وقت خلیفه غفلت نورد که سلامت را با خود
 حال ادراک خواهد نمود و چنانکه صاحب طبقات لاطبا مسطور داشته این ماسویه را عمر تجاوز از شصت سال بوده و در زمان
 که معتصم عباسی بنای سمرقند را می گذاشت از بغداد نقل به آنجا نموده و روز کار زنده گانسیس در آنجا بپایان میرود تا در روز دوشنبه
 چهارم ماه جمادی الآخره سنه دویست و چهل و سه بجزی شراب ناگوار مرگ در کشیده دار با قیر اسبزی فانی بر کردید و در سمرقند
 در فون گشت و متعارن بود و فات آن طبیب دانشمند با سال نهم خلافت المتوکل علی الله عباسی یکی از شش هزار سال متوکل چو

خبر وفات وی شنید این اشعار بر خواند یا مضمون آن تنطق نمود
 إِنَّ الطَّيِّبَ بَطِيئٌ وَدَوَائِهِ
 لَا يَسْتَنْطِيعُ دِفَاعُ كَرَفَاتِهِ

ابن سينا و بوحنا

مَا لِلطَّبِيبِ هُونَ بِاللَّهِ الَّذِي ۳۹ فَلَكَانَ يَرُغْمَنُهُ فِيمَا قَدَضَى
 مَلَائِكَةُ الْمَدَوِيِّ وَالْمَدَوِيِّ وَاللَّهِ حَلَبَ الدَّاءَ وَبَاعَهُ وَمِنْ أَشْرَهِي

یعنی بدستیکه طبیب حاویق و ما هر بقواعذ و قانون طبیعه و دوائی خود قدرت نذر و دفع کردن آن مری که آمده است
 انسان را و کزیر و کزیری از آن نیست یعنی مرکبیت طبیب حاویق را که میمیرد خود بعلتهائی که آن علتهای مزاج را
 طاری میشد بتدایر و ادویه وی بر حاصل میگشت تا چار بقاءت مرکب را دراک خواهد کرد و آنکس که معالج است و آن
 کس که علاج پذیرفته است و آنکه ادویه را القاط و اتحاد نماید و فروشنده و خریده آن و از کلمات آن طبیب فاضل
 و انشده است که گفته شد عن الخیر الذی لا شریعه فیما شرب الفلبل من الشراب العسوی
 البجد الصافی پرسیدند از آن چیست که مزاج را همواره غیر کلی بود و ضرر و شری از آن ناشی نیست گفت خوردن
 شراب کهنه بی عیب و صاف و سفید عن الشراب الذی لا خیر معه فقال نکاح العجوز و معاشیر بها
 و نیز پرسیدند از آن شریکه خیری در آن متصور نمیشود مزاج انسان را چیست گفت نکاح زن پر و مستثرت و بنحو یکی آن
 قال اکل التفاح یرد النفس خزون سبب بزمیکر و اندر روح را در بدن و تقویت میکند از او قال علیک من الطعام
 بما حدثت و من الشراب ما عتق حاصل معنی آنکه اگر شخص را حفظ صحت باید همواره بخوردن تازه از طعام مبارک است
 چه کهنه آن بد زانظر غذای تازه است و تازه آن شبیه غذای تازه کهنه است مولفات و مضغفات آن طبیب و انشده
 موافق آنچه سورخ خربجی و مترجم تاریخ الحکامی بن قطنی نگاشته از این قرار است کتاب موسوم به بان در تمام دوره
 از جز نظری و علمی درسی باب و هر باقی شغل بر چندین فصل و این کتاب از اجل کتب و تصانیف وی بوده کتاب موسوم
 به بصیرت در معالجات کتاب کمال و آن در جز نظری طب بوده است کتاب موسوم به تمام و الکتابی بوده است که
 مطالب بطیعه را در آن تمامه استقصا نموده و چیزی از مطالب طبیعه در آن فرو گذاشت نموده در ذیل ترجمه آن
 قیروانی شریف که از کتبخانیم در تعریف کتاب زاهد المسافر وی اشاره باین کتابست کتاب جمعات کتاب و در بیان
 و مضار اخذیه کتاب در معرفت اوقات فصد و حجامت و مزاجی را که فصد و حجامت لازم است با صحاح و مرضی کتاب الحکام
 کتاب المشجر الکبیر کتاب المشجر الصغیر کتاب در اشربه و طریقه استعمال آن کتاب الحج در اعمال عملیه و علاجات امراض که
 متعلق باعمال می بوده است کتاب در مرض جذام و معالجات آن که هیچک از اطباء قبل از وی در آن مرض کتابی بدان
 پرداخته بود کتاب موسوم بخواهر الکلم کتاب قوانین در ترکیب ادویه و اصلاح آن کتاب در رفع مضار اخذیه کتاب
 حمام و منافع و مضار آن کتاب در معرفت سموم و احتراز و علاجات آن کتاب موسوم بدیباچ کتاب لازمه که در کتاب
 ضوال زمانهای مرضی از ذکر کرده کتاب الطیخ کتاب در صواع و ادویه متعلقه بان و سد و علل و امراضی که از آن عا
 میشود از هر نوعی از انواع آن و جسیع علاجات آن از هر قبل که تالیف کرده است آن کتاب برانام عبدالله بن طاهر زویا لمغین
 کتاب در سرد و دوار و معالجات آن کتاب در سبب منع کردن اطباء از معالجت حوامل و ادویه در بعضی از ایام حمل
 کتاب موسوم به فخته الطبیب در کتاب ذکر کرده است طریقه معالجات امراض صعب العلاج را و احتراز از معالجه بعضی از
 امراض کتاب در معرفت ادویه و آن آلات که کالین بکار آید کتاب در طریقه طبع و خوردن با شکر کتاب در تدبیر
 زن نازاد و حکیم کتاب در علاج زنانی که در حمل آنها از سو مزاج و غیره مانعی پدید کرد کتاب در مطالب تحقیقات طبیعه و غیر
 از همین کتاب

ابن سينا و طب

از هر قبیل که اهل فن را کاشتن چنان مطالب انشائی آن در نهایت شوارست کتاب در تبه بر چنین کتاب در تبه میرا کتاب موسوم بدخل العین و المکتبی بوده است در معالجات صنف بصر در هر سن و هر حالت و هر وقت و ادویه متعلقه بان از هر قبیل کتاب موسوم بحبته العروق و المکتبی بوده است در شناسائی آورده و شرا من و غیره کتاب موسوم سواک و السنونات که در آنجا طریقه حفظ انسان و ادویه آنرا کاشته کتاب در امراض معدیه کتاب در اقسام قویح و معالجات آن کتاب در نوادر اخبار طبیه کتاب در تشریح تمام اعضای مفروضه و مرکبه که در ترجمه نذی از خوبی آنجا کتاب حسن تالیف آنوقت کتاب در ترقیب و ترکیب ادویه سهله از هر قبیل بر حسب انسان و از مننه و طریقه شرب آن در صورتیکه از عمل باز ماند چگونه تدریکند در آن و هر گاه زیاده از آنچه سزاوار است در طبیعت عمل کند چگونه آنرا جبرس کنند کتاب در خلقت انسان و مکتب او در چنین و طریقه واردات و اجزاء و مفاصل و عروق و معرفت اسباب و جمیع که تالیف کرده است کتاب را بنام مامون عباسی و زیاده از حد در خوبی تحقیق و عبارات آن مبالغت نموده کتاب الابدال این کتاب منقسم بوده بعضول متعدده در جوابات سنوالات چنین بن اسحق که از تلامیذ او بوده کتاب در مرض النحولیا و اسباب علامات علاج آن مرض کتاب موسوم بجامع الطب که در آن کتاب جمع کرده است اقوال اطباءی فرس و روم و هند را کتاب موسوم بحلله لبر کتاب موسوم بر حجان کتاب الصوت ایچله کتبی که مسطورا فقا و غیر از کتبی است که از زبان یونانی عبری ترجمه نموده و موقعی که اسامی مترجمین را در آن کتاب مسطور خواهم داشت اسامی کتبی که از یونانی عبری ترجمه نموده و مکاریم بهر الموقی و این

ابن سينا و طب

نیجائیل از انبیا می عالم و عامل و از معاینین ما هر دو قادر بوده در معالجات وقتی فوق العاده و دیانتی بی اندازه داشت اگر چه بعضی از کتبی که بنظر رسیده او را سن از اولاد ما سویه نوشته اند آنچه از ترجمه تاریخ الحکای ابن قفطی بر میآید سال عمرش کمتر از یو خنیا بوده و ولادتش در اوایل خلافت هرون الرشید و بغداد اتفاق افتاد و چون بجد رشد و تیز رسید اعمال علمیه در بیمارستان بغداد از هر قبیل کیمیل کرده و چون پدرش ما سویه که شرح حالش بجای خود خواهد آمد ریاست بیمارستان بغداد داشت و اسباب باز هر چه برای می فراهم بود بزمانی قلیل در معالجت اکثری از امراض بصیرتی تام و تصرفی بالا کلام پیدا کرد پس از آنکه در اعمال علمیه طب فایق گردید بهمت بر تبحر کتب متقدمین کما فی فی بر کاشته و تحصیل جز نظری طب را پیشین خاطر نمود تا در علم طب و تحقیق مطالب طبای پیشینان رتبه عالی و مقامی بلند پیدا نمود و از کثرت عمارت دیدن توان متقدمین طریقه و آئینی برگزیده بود که در عصر خویش کس را آن سبک و سیاق در علاج مرضی نبود هیچگاه از طریقه اعمال پیشینان قدمی فراتر نمی نهاد و از سنت یونانین لحظه عدول نمیکرد و بتدریس مطالب یکران نیز پرداخت و بر افعال و اعمال اطباء دوره اسلامیین اعتماد و اعتقاد می داشت و بر معالجات اطباء یونان خویش همواره ایرادات وارد آوردی و ترا کیشان را متهم به استی و بر بیابکی و جرات استعمال بعضی از ادویه سمیه بر آنجا عت ظن زودی معالجاتش اکثر بزاج عموم خلایق موافق بود از زودی فکر و تامل و حزم معالجت پرداخت و با ادویه قویه سمیه کمتر مبادرت میحت و از حتمهای مقدره و مشروبات معموله عدول نمیکرد چنانکه در یکی از مواضع گوید که در چهل سال که مباشرت علاج مرضی را نمود و با طبیعت مامشات کردم هیچگاه ضرر نمی از اینگونه معالجات ندیدم و هر مرضی را که بدینگونه معالجت کردم بحسن عاقبت و صحت قرین گردید وقتی یکی از اطباء بغداد بدو گفت اینکه ترا از دوان ادویه سمیه قویه احتراز است امراض مزمنه صعب العلاج را چگونه

ایناسویه منجابت

معاجت نمائی با آنکه اطباء پیشینان بدین قول که از بقراط نقل شده متفق اند ان المرض الفوقی منجابت الدواء القوی
لفت من در تجربه و اجتهاد خود عیاشات با طبیعت را نیز در مرض قوی تبریدیم چه در استعمال او به سیمیه خطر و بلاک بر نفس احتمال
بیشتر از تجویز کردن است و قوی از او پرسیدند که طبیعت و خاصیت موزعیت گفت چون در کتب پیشینان و اوایل ذکر از موزعیت
و آنها تجربه کرده اند من بخوردن خوراندن آن اقدام میکنم و قلب را اطمینان میدهم زمانی دیگر طبعی را در بلاد اندلس نامکذوف
ساختن او به رطبی استند از خاک مخصوص میکشند و اطباء که معاصرویی بودند تجربه کرده در اسهال صغری سافج و هم طعم مز
از صغریا زیاد با فایده دیده بودند استعمال نمودند آن طبیب حامل مردم از خوردن این غنیمت و سیفست مسهلانی که خود تجربه
پیشینان رسیده و یا نیز در هر مورد و مقام خود استعمال کرده ایم و ضرری از آن ندیده ایم داعی بر این امر نداریم که از این قبل مسهلان
مغرب بضرر عدول کرده مسهلی که از نفع و ضرر آن چندان بصیرتی پیدا ننموده ایم در امر جبر مرضی تجویز کنیم شاید ضرری از آن باشد
شود که راه چاره بر طبیب مسدود باشد و قوی جوهری از جوهر مائل اطباء خورستان کشیده بودند و در قطع نوبه خاصیتی عجیب داشت
بیچکاه در حیات دائره از آن بر نفس تجویز نمود و سایر اطباء از استعمال و تجویز آن منع نمودند و مسکنت سبب تجمعی امروز لازم چون
تدبیر و استعمال او به رفع شد سبب نیز بنیاید رفع میشود دیگر آنکه در مقام معالجت سرکه انکسین شکر می خورد و مری بیمار از تجویز
نموند چه میکند در بدایت امر آن خاصیت را که در این دو چیز مسطور و منظور داشته اند سرکه و کل با عمل ترکیب شده بود اگر با شکر
ترکیب شود انفاذه از درد مری و سرکه انکسین در مزاج پدید نخواهد گشت اگر چه اطباء معاصرین می اورا چنانکه در عمل بصورت اند
در جز نظری طب خیرش نماند با اینحال فضیلتی اهل فن بر اکثر از اطباء بغداد مقام معالجت و عمل بر حشش میدادند از آنرو
که در معالجات به تدریس معروف بود و کافه متطببین بغداد او را توفیق تحصیل میکردند همواره بجاه تشخیص و استعمال او به رای و برابر
دیگران تفوق اده و در عمل معالجات اقوالش رحمت میدانشند نقل است که آن طبیب کامل در تشخیص اندازات و علامات و تقدیر
المعرفه یدبضا می نمود و قواعد و قوانین طبیعت هر حکمی نمودی تکلف نمودی چنانکه در طبقات الاطباء مسطور است و قوی در نشانه
بسیب بجمی شکره مادر ابراهیم بن مهدی رحمتی شدیدی طاری شد و جماعتی از اطباء معالجت مشغول بودند در ایامی که مرض وی وی در
نمانده بود بجم معتمد اکثر از اطباء معروف معتبر و طبیعت در حالت مریضه داشتند و بن سوسیه منجابت نیز بعد روز به مجلس اطباء حاضر
میگشت و بر معالجات اطباء تصدیق میکرد و روزیکه با عیاد سایر اطباء آثار و علامات بهبود از حالت شکره پدیدار بود و اطباء
که مرض از زمان انخراط و آنها نزدیک شده و خطری دیگر از برای مریضه نیست سلمویه بن بنان در تصدیق آنها تا ملی داشت
و میگفت مرض بکلی زایل نشده اطباء یک تصدیق بر صحت مریضه کرده و از مجلس میرفتند پس بن سوسیه منجابت بعضی از
مخارم ابراهیم بن مهدی گفت بدین حالت که از وی بروز کرده مطمئن نشوید امروز بجاه عصر و مری از خارج در جنب قلب طی ظاهر
خواهد گشت پس از پدید گشتن آنورم دیگر معالجت را در مزاج و قوی تیری نخواهد بود و چنین گشت که طبیب حاذق حکم کرده بود
بعد از ده ساعت چنانکه گفته بود درم ظاهر گشته بجاه نماز عشاء زنده گانیز ابرو و کرد و نیز در ترجمان طبیب دانشمند مسطور است که
چون امر خلافت بر مانمون استقرار یافت و از خراسان بغداد آمد پس از تحقیق و معاشرت او را در فن علاج حاذق یافت و نیز
با امانت و تقوی بجایش آورد از آنرویی در حفظ صحت و علاج اعتماد و اعتماد قبول و پیدا نمود بدینسان که تا بردن وی ضرر و
و مشروبی صحت نمیکذاشت خلیفه باستعمال آن نیروخت و چون ذاتی مرکب مزاج خلیفه را لازم میشد تا آن طبیب کامل آنها
ترکیب میگرد و بدست خود بخلیفه میداد و خلیفه بخوردن آن مبادرت نمینمود اگر چه در سن از اکثر اطباء مامون کمتر بود و
بیشتر از

این فاسود پنهان است

بیشتر از این پیش تجلی و توقیر عمیق و چنانکه بی چکاه اورا با اسم نمونند و همواره کیفیت میخواند و زیاده اش حایت احسان
 نمود و پیوسته در هر محلی اورا تدین و پاکی طینت میسود و بی چکاه از حضور خلیفه در خلوت و بار دوری نخبست مترجم تاریخ انگلیس
 ابن قطنی اینکایت از وی نقل کرده است که ما موزا چون کار خلافت تمیث یافت هر وقتی از اوقات و هر روزی با طایفه
 بساط صحبت و منادمت میگستر از جمله روزی در مجلس انس طاهره و ایمنین حضور داشت در اثنای صحبت ذکر می از شراب
 در چه ملک و در چه مکان شراب خوب و مرغوبت هر گنازند ما صحبتی میداشتند و حرفی میزدند ظاهر گفت ایها الخلیفه مراد من
 که از بوشخ که از قرار بر است افتاد شرابی در آنجا دیده ام که گمان ندارم که در روی من شراب بد بخونی یافت شود آن توصیف
 و تعریف که اطلبا در خوبی و پاکیر کی شراب کرده اند در آن شراب دیده ام مامون بفرمود نوشته بویکل خود بنویس هر قدر توان
 از آن شراب بفرست که چنین چیزی که میگوئی اثر باید دید ظاهر بفرموده مامون مکتوبی بگذاشته خویش که در خراسان بود
 نوشته چند بار از آن شراب بزود ظاهر فرستاد از انقدر مدتی بر که شت روزی مامون در نروان که موضعی است در نزدیکی بغداد
 از طایفه خود پرسید که از بار خانه ظاهر خبری نرسید بعرض رسانیدند که بار خانه وی بدقت آمده مامون چند روز دیگر انتظار
 کشید اصلا از ظاهر آن امر مسموم و ظاهر اظهار نشد روزی مامون از وی پرسید از آن شراب که بنا بود بیاورد خبری نشد و اثر
 بظهور نرسید ظاهر گفت خلیفه زمان سلامت باشد اقبال امر خلیفه را نموده و مدت زمانیت که بار خانه از نوشخ رسید اینک
 آوردن آن بحضور خلیفه در عهد و تعویق افتاد از بیم فصاحت و رسوائی خود در حضور خلیفه بود در آنوقت که از خوبی شراب نوشخ
 در حضرت خلیفه زمان ذکر می رفت این لطیفه را تعاقب داشتم که انشرا بر با تقریه در ایام خرو فاقه خورده بودم و مراد آن
 ایام بر مذاق خوش آمده بود چند گاه پیش ازین بر حسب امر خلیفه که بار خانه رسیده و امتحان شد چه از آن استم و زیاده از محبت
 و شرمساری بروم چه در آن ایام که انشرا بر حورده بودم آرزو میکشیدم که مالک جزئی از تقریه باشم اکنون خلیفه روی من
 مالک گردانیده بر مالکی که آرزوی آن در قلب من نیکنجد مامون از کلام ظاهر سبسی کرده و خدا را پذیرفت و گفت هر چه باشد
 از انشرا بر بجه من بفرست بلا هر اقبال نموده تمام آن بار خانه بگذاشته خلیفه سپرد پس از دیدن صدق قول ظاهر ظاهر کشت
 مامون گفت انشرا بر در صندوقی گذاشته بر روی آن نویسد نبی الطاهر صددی پس از آن ندمای مامون هر شراب
 بهیرا الشرا بر الطاهر میخواندند و آن لفظ در عراق عرب معروف کشت وقتی برای امری شراب نهی لازم شد و زمانی در آن
 بر انشرا بر گذاشته بود مامون بفرمود تا طرفی از انشرا بر مجلس آوردند شرابی بود در نهایت خوبی چنانکه بهتر بود از
 شراب قطری که قریه است از نواسی بغداد که شراب آنخل بخوبی ضرب المثل بوده پس معلوم کردند که هر شراب فاسد و نا
 رسیده و را چون در بغداد بگذارند چندی بر آن بگذرد بخوبی تبدیل خواهد یافت و چنان دیدند که این تاثیر از هوای بغداد است
 مع العقه انطیب عامل ارمان زندگانی بر همین قسم که مسطور کشت میکشست سال فاش بنظر نرسیده ولی او از زمان
 مستصم که در عهد و دوست و دوستی در قید حیات بوده است پس از حالاتش چیزی بست نیامد که برشته تحریر در آید تا لایق
 تصنیف از وی مشهور و معروف است

این فاسود پنهانی

طبیعی قاوره در انواع صناعات بلید ما هر بوده در غیر علی طب مقامی بلند و در تصنیف تالیف یدی طویلی است در معالجات
 مرضی و تدریس و تصرف در امر جبهه بیاران اورا طریق نیکه و وقتی کامل بود چنانکه مورخ خزرجی در عنوان ترجمه بی فسان گنا
 و اما

ابن ماسویه علیہ السلام

وَأَمَّا ابْنُ مَسُودٍ عَلَيْهِ مِنَ الْأَطِبَّاءِ الْفُضَّلَاءِ فِي وَقْتِهِ وَكَانَ أَحَدَ الْمُتَمَيِّزِينَ وَالْمُتَفَنِّينَ مِنْ أَدْبَابِ
هَذِهِ الصَّنَاعَةِ وَلَهُ نَصَائِفُ جَلِيلَةٌ وَطَرَفَةٌ حَسَنَةٌ فِي عِلَاجِ الْمَرْضَى

مولد و فاشی می نیز بغداد بوده و اعمال عملیه طب را در بمارستان آن ملک نیز در مقام کمال ساینده بمارست و مهارت در شناختن
طبیعه و معالجات مرضی فنون بسیار نیز در مقام کمال داشت و کتب متعددی در طب و فقه و فلسفه و نجوم و کیمیا و طب و کمالش متفق
میشود و او را کتابی بوده است که شرح حالات اطباء متعددی معاصرین خود را جمع نموده چنانکه صاحب طبقات الاطباء مشیر
از کتب در ترجمه اطباء معاصرین خود و قبل از وی یا بعد از وی نقل کرده اند و اخبارش در این عمل موثق و معتد بوده و در شناختن
ادویه و العقاقیر و اتحاد آنها و معالجاتی بکمال داشت چنانکه ابن بیطار در جامع کبیر خود که در ادویه مفروضه پرداخته از وی یاد نقل
مینماید و بجز بابتش را در ادویه میسکار و در ادویه فون ادویه و صنایع طبیه تلامیند بسیار بوده و اکثر اوقات بتدریس
جز نظری عملی طب اشتغال داشته و بمعالجت عموم مردم بپرداخته و زیاد از اندازه بحسن سلوک و اخلاق نیکو و صوفی و
بندین معروف بوده چنانکه نوشته اند وقتی زنی از خانواده اجلار بغداد در ایام صحبت تجویز یکی از اطباء بغداد قصد کرده غیبی
و مزاجش پدید گشت هنگام صبح از نرسا بنزوی آورد که تجویز دوا می مقوی نموده که ضعفش بدل بقوت کرد و چندین بار
نیز بجهت حق الطالع او را آوردند از طبیب دانشمند چون نبض بگیرفت و از قصد اطلاع پیدا نمود گفت تا سید رنگ و تامل مرکوبی حاضر
نموده او را بخانه اش معاودت دهند کسان مرضیه چنان کردند که وی گفته بود پس یکی از بزرگان آن زمان را بخوانست از طبیب
که بجهت وی آورده بودند کرده گفت طبیب در صورتیکه در مزاج مرضی تصرفی کند و سبب بهبود آن مرضی گردد حق الطالع
شایسته است و الا حتی در گرفت آن ندارد انشخص که همراه مرضیه بود از گرفتن وجه استنحاح نمود آخر الامر با صبر زیاد در نمود
چون انشخص برفت حاضرین مجلس از سبب آن سوال کردند گفت چون نبض بگیرم هر چند تامل کردم احساسی از حرکت آن کردم
از آن ترسیدم که در همین مکان روح از بدنش مفارقت کند از آن جهت بود که گفتم زود بنزولش عود دهند و طبیب چون تجویز داد
گفت و معالجتی نماید گرفتن حق خلاف رسم و سیره اطباء است تلامیندش چون تحقیق آن مطلب نمودند آن زمان در وقت
کرده بود وقتی مبلنی زرد بود دادند که در یکی از قرای بغداد مرضی را عیادت کند زبر بگیرفت و بد تقریر رفت چون با بجای رسید
وفات کرده بود زرد بجان مرضی رود کرد و گفت مرا رسم نیست که تا مرضی با تجویز ادویه که بدو رسم صحیح کرده گرفتن و بجز از
برای خود حرام دانم و هر وقت کسان از مرضی را ملاقات کنم بخلت کشم چه حتی در گرفتن حق الطالع نداشته ام با بجز آن طبیب
دانشمند اسیره و قانون بر همین طریق که مسطور افتاده بود او نیز از ممبرین این طبقه است سال وفات و انقضای آن کمال
بدست نیامد که مسطور کرد و او را تکلیفیت را که در باب امراض راس در مرض بالینویا بغض بن عوض کرمانی شارح اسباب مشهور
عیسی بن ماسویه داشته است خود از طبع صحت عاری گشتی که مرض بالینویا وفات کرد چه در ترجمه وی در کتب معتبره این فقره
دید نشد و آن بجز بر ایام که نسبت به ابو ما هر داده آن نیز صحیح نیست چه عیسی بن ماسویه از اطباء و اخرا مانده دوم است و ابو ما هر از
اطباء و اخرا مانده سیم و اوایل مانده چهارم چنانکه در ترجمه اش مسطور افتاد و چنانکه در ضمن ترجمت اشارتی رفت مصنوعات مولفان
نیکو داشته و تصانیف مشهوره وی آنچه در طبقات الاطباء و تاریخ الحکما مسطور است از آن بجز است کتاب موسوم من الاخصر و او
بعبارتی مختصر و نیکو در تمام دوره طب برشته تالیف در آورده رساله در سالی چند در بقایای نسل از وی انسان بقوا من طبیب کتاب
در احتراز و سبب منع از معالجه حوال غیر ذلک کتاب در طلوع کو ایک کتاب در فصد و حماست رساله در استعمال حمام و منافع و مضار

این فاسق و جراحی

این فاسق و جراحی

در زمره اطباق عمل معروف و نیکنوی معالجت و صناعات اعمال در موصوف بوده در فن ترکیب ادویه از برقیل و هر که چون مخلوط نمودن معاین و جوب و سفوف و اقراص غیره تصرفی تمام و دقتی مالا کلام و اشت و سالهای دراز در بیمارستان جنسیا بوزنه در نزد خود ماسویه مباشرت علاج و سایر اعمال آن میرد خسته نباشد آنچه در ترجمه این ماسویه گذشت مادرش غیر از ما در این ماسویه یو خاست و ترجمه حالاتش مشروفاست نیاید ولی آنچه که مستفاد میشود بر عمل بیمارستان و ترتیب و ترکیب ادویه آنجا اشتغالی و مکرر داشته عمرش متجاوز از هشتاد و نه ساله فاشش بنظر رسید و از اولاد و احاد این طبقه چیزی نماند که منظور مسطور کرد و در آنجا

مختریات

بجایق الامور

بنی ماسویه

متور نماز که در کتب اطباق هر کجا نامی از این ماسویه مطلقا بر ندان ماسویه یو خاست که شرح حالش گذشت و از سایرین اکثر است که در کتب اگر چیزی نقل کرده اند اسم اسطور داشته اند و این طبقه را در ترکیب ادویه مجرب است که این بطیار و سایر اطباق نقل کرده اند و مخصوصا این بطیار هر کجا ذکر می از آن مجربات خواهد نماید بلعظ این ماسویه و سایرین مینویسد در این مقام بعضی از آنها فی که غایب از مناسبت و فایده نیست بکاریم از جمله آنها اینست که گوید بسیار چون بر حسب معمول صلیب کرده اکتال کند بسیار خشم برده و روح و حسندگی از فایده عظیم دارد و فایدهش همچنین است در تقویت جلاسی انسان چون سنون نماید و نیز از مجربات است که گفته چون فذوق را چند و اندام قبل از طعام بخورد اگر ادویه سیمه در نظام بکار برده باشد رخ ضرر از این نماید و این ماسویه صلیب است که در بیمارستان مرده و حرم را تجربه کردم در بیشتر از امرجه در اسهال بلغم و سودا و نفی عجیب از آن دیدم و نیز در امرجه اکثر مضمضه بکار بروم ایشان از آن علت صعب العلاج برده حاصل گردید و نیز گفته شراب غوره را چون حوال بخورد آن مداومت نماید کند معده آنرا از کیموسات رود و تقویت کند معده آنها را و عاقل است بر حشمن را از سقظ و این ماسویه یو خاست که چون پدید حمار و حشی را بر صورت که آثار و کلف پدید کرد و بمالند از آن آثار اثری بر جای نگذارد و در روح طهر که حدوث آن از برنج غلیظ باشد چون بار و غن قسط استعمال نماید بر الساعه است و نیز گفته است در ابتداء ای آبله چون پایی طفل را با خا طلائع و هر روزه مکرر نماید چشم طفل را از حدوث و ضرر آبله حفظ نماید و نیز گوید چون سافج بندیرا با مثل آن فلفل گو بید قرص نماید در معاین و موارد دیگر بدل خواهد بود چند را و هم گفته چون نخود را مشوی کرده هر با در معده خالی کنی از آن خورده در باه تقویت کلی نماید و نیز خرق اسود را چون کوبیده در بن دندان پاشند یا آب مطبوخ آنرا مضمضه نماید در دوا که از نزله و غیره باشد ساکن نماید و نیز گفته چون در زمان کهولت بمطبوخ و اچینی مداومت نماید و نیز اکتال کند تقویت میکند چشم را و از نزول آب حفظ میکند و نیز گفته چون تخم ترب با مساوی آن کشش گو بید و با سرکه خمیر نموده بر بهن اسود نماید اثر آنرا از جلد زایل کند و نیز گفته چون فیروزه را در آب ریخته بنوشند از لذع عقرب و وجع و تاثیر سم آن مصون باشد و نیز گفته چون تخم کراش را با روغن قطران خمیر کرده بر دندان فاسد نهند و هم وجسی که از فساد باشد رخ آنرا نماید و چون آب آنرا با عرق بنوشند رخ بوی سر میکنند و نیز گفته چون سماق را گو بید در کلاب ریخته و در زمانه در ابتداء ای مدعا بر چشم ریزند در دفع آن مجرب است و همچنین است چون آب آنرا جو شایند و قلیظ شود جرب چشم را مفید است ماسویه با سیم و بعد از سیم لاف

و سیم مضموم و دوا دویار مفتوحه است و بسکون یا نیز آمده است و وجه تسمیه ماسویه را در شرح حالش خواهیم نداشت
قطریک بضم قاف و سکون طایفه راز دار موصوفه شده مضموم و لام قریه است با این بغداد و طبرک که شرب

خوب بدانجا

بیت جبرئیل فاسوی

خوب بدانجا فوسبات و در شمار شعری غرب نامش زیاد و مذکور است و از جمله است این دو شعر

کَمَ لِلصَّبَابَةِ وَالصَّبْرِ مِنْ مَنزِلِ مَا بَيْنَ كَلَوَاذِ الْقَطْرِ تَبَل
طَرِبْتُ إِلَى قَطْرَتَيْهَا فَانْدَبْتُهَا نَأْفُ مِنَ البَيْضِ الصَّحَاحِ وَعَيْنِ

فوسنج نهران بضم غار و سکون و او و شین بجه مفتوحه و نون ساکنه و جیم از اعمال مراده بوده و با صله ده فرسنگ مبروت
نون آخر قریه بزرگی بوده در حوالی بغداد که جماعتی از اهل علم بدانجا فوسبند جگر فانا بفتح و مین و الف

نون از نواهی غوطه و مشق است چنانکه این مسیر در این شعر گفته

فَالفَصْرُ بِالْبُرْجِ بِالْمَدَائِنِ فَالْفَتْحُ الْأَعْلَى فَطْرَافِجُ مَا نَأْفُ لَبِيبِ

جُندیا بود بضم اول و سکون ثانی و فتح و الف و با صله ده مضمومه و او و ساکنه و راء است

تفصیل آن در ذیل شرح حال مجتبیوع نگاشته میشود شیخ ابوالفاسم قصری

از اعاظم مجتبین و افاضل متمیزین این طبقه است چنانکه از شرح حالاتش مستفاد میگردد مولد و نشای می بغداد بود و هم در شهر کتبات
علوم متعلقه نجوم پر دخت و در آن فن رتبتی عالی پیدا نمود و بدین صنعت طویل بر ایشباه و امثال خویش فائق و مقدم میرفت
و هم در احکام نجوم محل وثوق عموم مردم گردید و آن منجم ما برایم بعضی از طغای عباسی تا زمان المطیع صدر اوراک نمود
و روز کار خویش را در بغداد موافق بیخ بخی بن ابی منصور که معمول آن زمان بود با استخراج تقویم و هم نوشتن ارقام آن
بمسیر و از موافقت و محالست امر او اعیان احرار داشته و شیوه قناعت و انزوار از دست نمیداده و معاش را
از همان طریق با حسن حالات میگذاشتند در بعضی معجرات که شرح حال حکما و مجتبین مسطور است پیش از این از شرح حالات
مرقوم نگاشته اند و از تالیف و تصنیف چهری مشهوریت ولی در ترجمه شیخ ابوالفاسم برقی که انیک نگاشته میشود حکایت
که ما بین او و آن شیخ اتفاق افتاده برشته تحریر در میآید باینکه آن منجم ما هر دو انشده یکجا عمری دراز یافت و هم در سنه
سیصد و هفتاد و پنج بجزی در بغداد وفات نمود و نیز در همان شهر دفن گردید و منحنی ناما که چون خداوندان دانش و فضل
توجه سلطان منصب مال قرین کرد و اگر چه

فَصَاحَةُ كِبَانٍ وَ قَطْرُ ابْنِ مَعْلُذٍ وَ حِكْمَةُ لَعْمَانَ وَ زُهْدَانِ ابْنِ آدَهَمِ

مصدق باشد همواره در زاویه کنامی سپه خواهند بود و روز کار خویش را به سگی و عسرت پایان برند و اگر اقبال مساعد بود
یار کرد و منصب مالی فراهم کنند اگر چه آنها را از هر دو ظاهر و باطن یافت نکرده مطبوع طبع و منظور انظار کرده چنانچه
بشیرتی از فضلای متقدمین و مشاخصین که لایق سزاوار از هر گونه تالیف و تصنیف بوده و تحت اسباب و تفرق حواس
و ضیق معاش نگذاشت که از بیانات آنها بر صفحه روزگار کلمه باقی بماند و بشیرتی از مالی فضل را که اسباب بر وفق و لغوا
فراهم آمد مؤلفان شان محل رجوع ضلالت استغاثت اهل کمال گردید بنا بر این هر یک از مالی فضل و خداوندان علم را که در آن
کتاب مستطاب ترجمه آن مبادرت نمودیم با آنکه در مقام فضیلت و علم با هر یک از این طبقه برابر بود چون این
اسباب که مسطور گردید بجهت آنجا است فراهم نیاید نوادر قصص طریف حکایات در شرح حالات آنها کمتر مسطور گردیده و
آنچه بر عکس است که مرقوم گردید آنقدر در ترجمه آنها بسط داده که پیش از این تصور و تحریر در نیاید

فَلَاحُ فَالْمَدَائِنِ

شیخ ابوالفایز

شیخ ابوالفایز

بسمی سعید بن فاضلی بن نظیر بوده در احکام نجوم و جداول و طریقی و در علم نریج و هیئات ربطی کامل داشته جمال الدین بن
 در تاریخ الحکما چنین نگاشته که آن دانشمند یگانه در خدمت ملک فاضل و ابوشیخ امیر سیف الدوله بن حمدان بسره و محل
 وثوق و مورد اطمینان آن پادشاه بود و بسواره در مجالس این محافل مناظرات آن امیر حاضر گشتی و در مجمع فضلا در مسائل
 علمیه که گفتگو مینمودند مخاطبان آن امیر بزرگ بود و از خدمت وی منتفک نبود تا آن پادشاه روز کار زنگانی و امارت ابد
 نمود ابو نصر که یکی از کتاب زمان سیف الدوله بن حمدان بود و کتابی دارد موسوم بفاو ضد که در آن کتاب شرح حالات چند نفر از
 فضلا بزرگ را که خود درک بختشان را نموده بود نگاشته گوید که شیخ ابوالعاسم برقی منجم خود از برای من حکایت کرد که پس از
 وفات امیر سیف الدوله بن حمدان مراد زاده زیاد و ترک نجاست کرده بجا رفت مشغولی داشتیم و بهم بجهت آن کار و
 بغداد رفتم در زمانی که عضد الدوله دیلمی در بغداد بود و مشغول خرید و فروش بعضی از ما بحتاج بودم روزی از بازار در اقصین میگفتم
 شیخ ابوالعاسم قصری دیدم در دکانی نشسته و تقویم مینوشت متوجه او شدم تا به منم بگوید مینویسد چون نزدیک بدو شدم سر برد
 و گفت براه خود که اینگونه مطالب نه چریت که تو توانی فهمید گفتم آری چنین است اما اگر خطه آن دبی که در اینجا فرغ خستگی گفتم کمال
 محبت است گفت بنشین من نزدیک وی نشستم آنگاه قلم برداشت و مشغول بنوشتن شد در عمل او نیک تامل کردم دیدم که تقویم شتر
 میکرد و چون نزدیک شد که فارغ کرد و گفتش چرا خود از حمتناختی و محتاج بدو عمل ضرب نمودی حال آنکه حاجتی بان نداشتی گفت
 چگونه توانستی کرد اگر چنان مگر می گفتم اگر چنین و چنان میکردی مطلوب حاصل میشد این گفتم و بزودی بر خاسته و روایتم
 او نیز از جای خود برخاست و از عقب من دو ان آمده در من آویخت و دستم را بوسید و عذر خواست و بسوغل خود ترک او افتاد
 او در روز نام من جو یا شد گفتش شناخت چون صیت نجاست من شنیده بود و مولفات مراد زاده بعد از آن مطالب بسیار من
 اخذ نمود و از اصداقا و اخلاص من کردید از جمله مطالبی چند در نجوم از من سسوال کرد و در پنجاه فصل بجهت وی نوشتم و مشکلات هر یک
 از آنها را توضیح و تعیین نموده زیاذه از من استنای حاصل نمود عنوان مسائل در شرح است که مسطور میگردد و در
مسئله اول در بیان استخراج تقویم سببه سیاره در این تقویم ششاد و چهار ستاره ثابته و طول عرض **مسئله**
دویم در طریق بستن نظرات کواکب و اتصالات کلی **مسئله** در خسوف و کسوف ماه و آفتاب طریق عمل
مسئله در بیان طالع سال طریق عمل آن **مسئله** در بیان آنچه ضروریات تقویم است زو لندهای در تقویم بکار
مسئله در بیان بعضی از اعمال نجومی اربعیه قوس و سهم و میل منکوس و ظل سلج و مستوی و بعد کواکب از معدل النهار
مسئله در طالع مولود و وقت ولادت تعیین نمودارات و تعیین مباح **مسئله** در معرفت انتهای طالع استبراه
 پوشیده نماید که چون شرح مسائل شیخ ابوالعاسم برقی در دست بنوود و توضیح و تصحیح مطالب مطالعه کنندگان از فایده بی بزرگ
 داشت در این مقام عنوان امثال ابانذک بسطی میکناریم و شرح تمام انگل ترا هر کس خواهد مفضلان بانه بکت بسو طبعیت
 رجوع نماید چون ایراد تمام مطالب امثال در این مورد خارج از غرض ما بود و تحریر آن ببادت بخت توضیح مسائل شیخ ابوالعالم
 برقی در استخراج تقویم آفتاب و سایر کواکب **مسئله** در وقت مطلوب و اقی مطلوب با از جدول نریج و سطو او
 آفتاب بر گیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل کنیم و بقصان اوج از وسط معدل مرکز حاصل نمایم و ازین مرکز در جدول تعدیل
 شمس در آیم و بعمل تعدیل باین السطرن تعدیل الشمس حاصل کنیم پس اگر مرکز از شمس بوج جنوبی باشد تعدیل الشمس را بر وسط معدل تعدیل
 الایام

شیخ ابو القاسم

الایام بفرماییم و اگر شش برج شمالی بود این تعدیل الشمس از وسط مذکور بجا بیاوریم تقویم آفتاب حاصل نمایم در استخراج تقویم
 در وقت مطلوب و باقی مطلوب وسط و اوج و اس از جدول اوسط قمر و زینج بر بگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل
 میسازیم و اوج از وسط معدل نقصان میکنیم تا مرکز معدل باقی ماند پس بر مرکز جدول تعدیل اول قمر تعدیل برداریم و ملا
 نمایم اضافیت یا نقصانی پس این تعدیل وسط معدل بتعدیل الایام معدل بتعدیل اول کنیم و مرکز را نیز معدل بتعدیل
 اول میسازیم بعد از آن تقویم شمس اگر در وقت مطلوب حاصل کرده باشیم از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم و این
 با بقیه الشمس و بقیه التقویمی کوئیم باز اوج شمس از وسط مذکور نقصان میسازیم و این بقیه را بقیه الاوجی کوئیم پس باین
 دو بقیه که بقیه الشمس و بقیه الاوجی باشد در جدول تعدیل دوم قمر آیم تعدیل دوم بر بگیریم و از روی جدول معلوم کنیم که این
 تعدیل اضافی است یا نقصانی پس وسط معدل بتعدیل اول مرکز معدل بتعدیل اول باین تعدیل دوم یا نقصانی هر نقصانی
 حال باشد معدل میسازیم پس از وسط معدل بتعدیل دوم تقویم آفتاب را بجا بیاوریم و با قمر اوسط منقوس کوئیم پس باین وسط منقوس
 و مرکز ثانی معدل بتعدیلین بجدول تعدیل سوم در آیم تعدیل ثالث بر بگیریم و معلوم کنیم اضافی است یا نقصانی انگاه وسط
 ثانی باین تعدیل سوم معدل میسازیم تا تقویم قمر بمبائل حاصل شود پس برای عرض قمر و تحقیق قمر بمبائل را احاطه کنیم
 و از آن تقویم راس نقصان کنیم آنچه ماند حصه العرض باشد از حصه العرض بجدول تعدیل چهارم قمر در آیم تعدیل رابع بر بگیریم
 پس تقویم قمر بمبائل باین معدل میسازیم تا تقویم قمر حاصل شود و از حصه العرض بجدول عرض قمر در آیم عرض حاصل کنیم و حصه
 العرض اگر شش برج اول بود عرض شمالی باشد و الا عرض جنوبی بود در استخراج تقویم علویة در وقت مطلوب موضع مطلوب
 از روی جدول پنج وسط و اوج بر بگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل ساخته اوج را از آن نقصان کنیم تا مرکز حاصل شود پس از
 مرکز تعدیل اول کوکب اگر مرکز شش برج کمتر باشد این تعدیل از وسط و مرکز بجا بیاوریم و اگر شش برج زیاد بود بفرمایند
 تا وسط معدل بتعدیل اول حاصل کرد پس اس از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم تا حصه العرض حاصل شود پس از
 حصه العرض بتعدیل دوم و زاویه العرض کوکب بر گیرند انگاه بتعدیل دوم وسط و مرکز معدل بتعدیل اول از زیادہ نقصان
 نوشته جدول معدل میسازیم تا وسط معدل بتعدیل دوم حاصل شود و باز تقویم آفتاب آورده شش برج زیادہ یا کم کنند تا
 نظیر الشمس حاصل شود پس نظیر الشمس از وسط معدل بتعدیل دوم نقصان کنند باقی زاویه الشمس نام کنند پس این زاویه
 الشمس نصف کنند و از آن نصف قوس منقح بدست آید پس تمام این قوس منقح الی الربع گیرند و ضبط کنند و بعد از تقویم قمر
 اوج آفتاب کاسته مرکز مقوم حاصل سازند و از مرکز مقوم بعد آفتاب از مرکز زمین از جدول بعد الشمس حاصل نمایند پس
 تمام زاویه الارض هم تا ربع دور بگیرند و جیب آنرا حاصل کنند و از جدول بعد الکوکب بر مرکز ثانی کوکب بعد کوکب حاصل
 کنند پس جیب و بعد مذکور را با هم ضرب کنند پس این حاصل ضرب را بر بعد آفتاب قسمت کنند آنچه خارج شود از آن جدول
 ظل مقوس کنند ازین قوس چهل و پنج درجه نقصان کنند ظل این باقی گیرند و ظل تمام قوس منقح نصف زاویه الشمس
 الربع را بگیریم و این هر دو ظل را با هم ضرب کنیم و حاصل این بر شصت یعنی جیب اعظم قسمت کنیم یعنی بکرتبه منحل میسازیم و خارج
 در جدول ظل مقوس کنیم و از آن قوس مضروب نام بنیم پس این قوس ابر تمام قوس منقح نصف زاویه الشمس الی الربع
 که ضبط نموده بودیم بفرماییم تا زاویه الارض حاصل شود پس از درجات قدر این زاویه بروج میسازیم و بگیریم اگر زاویه الشمس
 شش برج کمتر بود زاویه الارض از تقویم آفتاب کم کنیم و اگر در نصف دوم باشد بفرماییم تا حاصل تقویم علویة باشد پس

تحقیق عرض

شرح ابوالفاسد

محصول عرض جیب زاویه الارض را در ظل زاویه الارض ضرب کنیم و حاصل را بر جیب زاویه الشمس قسمت کنیم و خارج را در جدول
 ظل متوسل سازیم عرض کوكب بدست آید پس اگر حصه العرض کم از شش برج باشد عرض شمالیت و الاجنوبه
 در استخراج تقویم سیلیین یعنی عطارد و زهره و عرض آنها از جدول پنج در وقت مطلوب و وضع مطلوب
 سیلیین و اوج و زاس بر بگیریم و وسط را بتجدیل لایم معدل سازیم و اوج را از ان نقصان کنیم تا مرکز حاصل شود
 پس از مرکز تجدیل اول کوكب بگیریم اگر کوكب از شش برج کم باشد این تجدیل را از وسط و مرکز بجاییم و الا زیاد کنیم تا وسط
 معدل تجدیل اول حاصل آید پس از آن ایاوریم و از وسط معدل تجدیل اول نقصان کنیم تا حصه الارض حاصل شود پس
 از حصه الارض تجدیل دوم و زاویه الارض کوكب بر بگیریم آنگاه بتجدیل دوم وسط و مرکز معدل تجدیل دوم حاصل شود
 باز تقویم آفتاب را آورده شش برج بر آن بنویسیم یا کم سازیم تا در صورت نظر الشمس حاصل شود پس نظر الشمس از وسط
 معدل تجدیل دوم نقصان کنیم زاویه الشمس نام کنیم پس این زاویه الشمس اضعیف کنیم و از ان نصف قوس منتخبت سازیم
 پس تمام این قوس منتخبت را تا نو بگیریم ضبط نماییم پس از تقویم آفتاب اوج آفتاب نقصان کنیم تا مرکز مقوم حاصل شود
 و ازین مرکز مقوم آفتاب بعد آفتاب از جدول بعد حاصل کنیم پس تمام زاویه الارض تابع دور بگیریم و جیب این تمام را حاصل
 کنیم و بر مرکز معدل تجدیل دوم در جدول بعد کوكب در آید بعد الكوكب بر بگیریم پس جیب و بعد مذکور را با هم ضرب کنیم و حاصل ضرب را
 بر شصت یعنی جیب اعظم قسمت کنیم و خارج را نگاه داریم باز بعد مرکز آفتاب از مرکز زمین در شصت ضرب کنیم و حاصل را بر آن
 خارج که نگاه داشته ایم قسمت کنیم و خارج را در جدول ظل متوسل کنیم و چهل و پنج درجه ازین قوس نقصان کنیم و ظل این باقی
 بگیریم و ظل تمام قوس منتخبت الی البرج را نیز بگیریم و این برد و ظل را با هم ضرب کنیم و حاصل را بر شصت قسمت کنیم و خارج را در جدول
 متوسل کنیم و این قوس را که قوس مضروب باشد از تمام قوس منتخبت که ضبط نموده بودیم کم سازیم باقی زاویه الارض باشد پس
 درجات این زاویه اگر زیاد ۲۹ باشد بروج ساریم و بیسیم اگر زاویه الشمس در نصف اول باشد بروج و درجات این زاویه
 الارض را از تقویم آفتاب نقصان کنیم و الا افزایم تا تقویم سیلیین حاصل شود و برای عرض کوكب جیب زاویه الارض در ظل
 زاویه الارض ضرب کنیم و حاصل را بر جیب زاویه الشمس قسمت کنیم و خارج را در جدول متوسل کنیم عرض کوكب حاصل شود
 اگر حصه کم از شش برج است شمالی باشد و الاجنوبی **مسئله** در طریق بستن نظرات کوكب اتصالات
 کلی اتصال قمر با کوكب مزاجات کونیند و آنهاره است و تسدیس تریس و تیلیث و مقابل در مقارنه پس بعد مابین کوكب
 نیت و در تسدیس و برج است و در تریس سه برج و در تیلیث چهار برج و در مقابل شش برج و چون خواهیم معلوم کنیم که اتصال
 بحد ساعت روز یا شب خواهد شد تقویم آفتاب با هر کدام از کوكب دیگر که نزدیک باشد تقویم قمر نویسیم پس اگر تقویم آفتاب
 یا کوكبی که قمر با وصل شود زیاد از تقویم قمر است تفاوت را گرفته بعد ما ضعی کویم و اگر تقویم قمر زیاد باشد تفاوت را بتجدیل
 کویم پس بهت معدل بگیریم و آن تفاوت مابین بهت کوكب است و بهت قمر اگر مستقیم باشد و اگر راجع باشد بعد مجموع
 پس بهت معدل بعد در جدول مزاجات ساعات بعد بر می داریم پس در بعد ماضی اگر ساعات بعد کمتر از ساعات نصف
 النهار باشد مجموع هر دو ساعات که شده از اول روز است تا وقت اتصال اگر برابر باشد وقت اتصال اول شب آینه خواهد
 بود و اگر زیاد باشد ساعات نصف النهار تفاضل ساعات اتصالات از اول شب آینه و در بعد مستعمل اگر ساعات بعد کمتر
 نصف النهار باشد تفاضل ساعات اتصالات از اول روز و اگر برابر باشد اتصالات اول روز باشد و اگر زیاد باشد مجموع از تریس چهار
 ساعت

شیخ ابوالفنا سمرقانی

ساعت نقصان میکنیم باقی ساعات اتصال باشد از اول شب گذشته و اما اتصالات کلی و آن پوستن کوکب است غیر مقرر
 بگویند یک نظر یا تا طریس بعد ماضی مستقبل معلوم کنیم و بعد و بهت در جدول اتصالات ساعات بعد بر دارند و چنانچه
 مزاجات ذکر شد عمل کنند و این را نظرات و اتصالات کلی گویند و اگر مرد و کوکب مستقیم اند یا راجح تفاضل است بعد از آن باشد اگر
 کسی راجح باشد و دیگر مستقیم مجموع دو بهت است و اما تا طریس زمانی و مطلق زمانی آن بود که هر دو در دو موضوع باشد
 که ساعات و وزقادی باشد مثل بیت درجه ثور و درجه اسد و طریق عمل جانطور است که در فوق ذکر شد اما تا طریس است
 که مواضع دو کوکب در مطالع قسادی باشد مثلاً یکی در بیت درجه حمل و دیگر در درجه حوت باشد و طریق عمل همانست که ذکر شد
مسئله پنجم در خسوف و کسوف ماه و آفتاب و طریق استخراج اوقات آنها خسوف قریب عامل شدن زمین است
 باین ماه و آفتاب و کسوف شمس سبب حاصل شدن ماه است باین زمین و آفتاب و خسوف قمری در واسطه ماه واقع شود
 و کسوف آفتاب همیشه در اواخر ماه ولی لازم نیست که در هر ماه خسوف و کسوفی واقع شود و طریق استخراج اوقات هر کدام بدو
 وجه ممکن است یکی بحساب دیگر بجدول طریق حساب خیلی مفصل است اینجا از قاعده جدول مختصر اشاره میکنیم در معرفت خسوف
 بر استقبال حقیقی که شب باشد یا در دو طرف روز کمتر از دو ساعت و چهار دقیقه گذشته از اول و زیاده تا آخر روز و بعد
 از عقده کمتر از دو روز درجه باشد خسوف ممکن شود و معرفت خسوف بجدول طریس است که عرض ماه در وقت استقبال در طریس
 جدول خسوف که در زج ثبت است از جانب است بهت ماه در عرض جدول به بالا طلب باید کرد و از آنجا هر دو ساعات استخراج
 باید گرفت اگر آنجا کلمه نوشته باشد همه جرم باید گرفت پس ساعات کت آنچه نوشته باشد از جدول باید گرفت و اگر کلمه نباشد
 اصابع قطره و اصابع جرم آنچه باشد از جدول باید گرفت پس ساعات استقبال پنج موضع بنیم و ساعات سقوط از اول یکجا
 و بر پنج بنیم و ساعات کت از دوم یکجا بنیم و بر چهارم افزایم و بنیم همچنان بگذاریم اول ساعات بدو خسوف و دوم ساعات
 بدو کت و بنیم ساعات وسط خسوف و چهارم ساعات بدو انجلا و پنجم ساعات تمام انجلا باشد و اگر ساعات کت باشد
 ساعات استقبال بدو موضع بنیم و ساعات سقوط از اول یکجا بنیم و بنیم افزایم تا اول ساعات بدو خسوف باشد و دوم
 ساعات وسط خسوف بنیم تمامی انجلا و در باب کسوف بر اجتماع که بروز باشد یا در دو طرف شب کمتر از یک ساعت و ده دقیقه که
 از اول شب یا مانده تا آخر شب و بعد جزو اجتماع از عقده بعد از ذنب و پیش از اس کت از شش درجه و سی و نه دقیقه باشد
 معظم عمارت کسوف ممکن بود و برای معرفت کسوف بجدول طریس است که با از جزو اجتماع و ساعات بعد اجتماع حقیقی
 از زوال یا از زوال یا بوقت زوال هر یک از اختلاف منظر طول و اختلاف منظر عرض برگیریم پس خلاف طول از برتن قمر
 قمت کنیم خارج قمت از ساعات اجتماع حقیقی از اول روز یا شب نقصان کنیم اگر جزو اجتماع بطالع اجتماع نزدیک باشد
 ساعت نزدیک باشد بر آن افزایم تا ساعات اجتماع مری حاصل آید و آن زمان وسط کسوف خوانیم پس عرض حقیقی در زمان
 وسط کسوف بیرون آوریم و اختلاف منظر عرض بر آن افزایم اگر چه عرض حقیقی موافق جهت باشد از سمت المربع
 و الا تفاضل میان آن برد و بگیریم تا عرض مری حاصل شود پس عرض مری و بهت در ساعات سقوط و اصابع قطره و اصابع
 جرم از جدول کسوف بگیریم و چنانچه پیشتر گفته ایم ساعات بدو کسوف و ساعات تمام انجلا حاصل کنیم **مسئله ششم**
 در بیان طالع سال و طریق عمل آن طالع سال حسب وی و از منطقه البروج که بر خلاف بلد مفروض باشد و قسماً که آفتاب
 نقطه اول برج حمل رسد و آن جزو متعلق به برج باشد آن برج طالع گویند و در سن آن جزو را طریس بسیار است تا یک جزو انجلا
 ذکر میکنیم.

شیخ ابوالفنا سمرقانی

ذکر میکنیم اول بنگرند روز و مبروض که آفتاب بجل در آمده یا خواهد در آمد یا در همین نصف النهار و آید پس اگر در نصف النهار
 تحویل کند تقویم آفتاب ما با ما بود روز نوروز بهما زوز بود پس شش ساعت نصف النهار بود و آن ساعات را در اجزای ساعت
 یعنی در پانزده ضرب کنند و حاصل ضرب و آن باشد آن نیز مطالع طالع باشد در جدول مطالع البروج عرض بلد مبروض
 کند طالع حاصل آید و اگر قبل از نصف النهار تحویل خواهد شد بهما زوز نیز نوروز باشد و اگر بعد از نصف النهار تحویل شود روز
 دیگر که بعد از تحویلست نوروز خواهد شد پس عدد ساعات در اجزای ساعت ضرب کنیم تا در معلوم شود و بعد از آن
 و اثر بر مطالع بلد سی جزو آفتاب بوقت طلوع افزایش اگر ساعات از اول شب باشد تا مطالع طالع حاصل شود و چون مطالع
 طالع را در عرض بلد مبروض مقوس کنیم طالع معلوم شود **مسئله پنجم** از زوایدی که در تقویم نام بکار دارند و
 ضروریات تقویم است یکی روش حنیفه پیغمبر است و آنرا حرکت بطنی است که بمنجمن در ضمن استخراج تقویم بدست آید
 و دیگر مواضع سه منجمله است و در این زمان جز تقویم استخراج نشود و در جدول تقویم مجاهدات از بابا کوکب درج نمایند و دیگر
 ساعات بت است و آن مشوخ باشد و مستوی و در تقویم بت ساعات مستوی استخراج شود و دیگر در اگر البحر انت تاهست
 که در فوق صفحات تقویم تنظیم میشود و دیگر ایام مشهوره است از هر تاریخ و این زمان شش نوع تاریخ معمول است
 عربی و جلالی و فرسی و روسی و رومی و فرانسه و تاریخ ترکی اگر چه معمول نیست نیز نوشته میشود و دیگر سهام مستعمله است
 در سال مثل سهم العیب و سهم الساده و امثال آن **مسئله ششم** در بعضی اعمال نجومی از جیب و قوس و سهم و جیب
 عمودی باشد که از یک طرف قوس بر قطری افتد که دیگر طرف آن قوس که شسته باشد پس لازم آید که نصف دور جیب باشد
 و نیز لازم آید که هر چهار قوس یک جیب باشد و کم از نصف دور که تمام یکدیکر باشند تا نصف دور و در زیاد از نصف دور
 که هر یک تمام کی از آن دو قوس کم از نصف دور باشد تا دور و از آنجه در جدول جیب بر اجزای ربع دور اقتضای کند و چون
 ربع جیب قوسی از ربع نصف قطر نقصان کند بجز باقی جیب تمام آن قوس باشد از ربع و عمودی که از نصف قوسی بر نصف
 و تر آید سهم نقصان قوس باشد و هر قوسی که کمتر از ربع باشد جیب تمام او را تا ربع از نصف قطر نقصان کند باقی سهم آن
 قوس باشد و اگر زیاد از ربع باشد جیب فضل او را بر ربع بر نصف قطر افزایش حاصل سهم آن قوس باشد و اگر سهم معلوم باشد
 و خواهند که قوس آن معلوم کنند تفاضل میان او و نصف قطر که در جدول جیب مقوس کنند پس آن قوس از ربع
 بچیند اگر فضل نصف قطر باشد و بفرزیند اگر فضل سهم را باشد آنچه مانده بر آید قوس آن سهم باشد **مسئله هفتم**
 در مطالع مولود و وقت ولادت تعیین و نمودارات هرگاه وقت ولادت را بحقیقت ندانند با تخمین معلوم باشد استخراج
 طالع جز نمودار میسر نشود و اهل صناعت را نمودار بسیار است اما مشهور تر نمودار بطلیوس است و بقیاس نزد دیگر نمودار
 هر سه حکیم است که یعنی گفته اند او در پس سغیر است و بصواب نزدیک بر نیم احکام میان نمودار زردشت حکیم است و باید که
 نمودار بطلیوس گفتا کنیم و آنجاست که طالع بتقریبی که ممکن باشد استخراج کنند و او تا معلوم کند و جزو اجتماع یا احتمال
 که تقدم باشد بر ولادت معلوم کنند پس نگاه کنند که کدام کوکب از کوکب اصحاب خطوط در جزو مقدم درجه او بدرجه و تری او
 او تا نزدیک است و خط او در آن قوتیر تقویم آن کوکب را در وقت ولادت استخراج کنند و درجه آن اثر مثل تقویم آن کوکب
 گیرند و باقی او تا در از آن در معلوم کنند **مسئله هشتم** در معرفت انتهایت و طالع تسیرات اما تسیرات دو نوع است
 یکی تسیر دلائل طالع اصل و دیگر تسیر دلائل طالع تحویل و اما انتهایت موایده آن تیره نوع است یکی آنها منقوسی که دلائل طالع

ابو زید بسطامی

صلی بر سال شمس بر جی و در شهر و ایام مجده آن تبایم و سود و نحو سن و سهام و غیر ذلک طالع اصلی را باشد و با
 رچی که انتها بدور رسیده باشد سال خدا خوانند یعنی صاحب السنه در احکام نجومی از اعتباری تمام کنند تا در طالع تحول و تبدیلی
ابو زید طیفون بن علی بن ابراهیم بن علی بن شاهر البسطامی
 در او ایل نایم بجز در زمان خلافت المعتمد بالله عباسی بر مدارج عرفان و مقامات ایقان ارتقا جست صفت
 و خوارق عاداتش در نزد عالی ادانی افتخار و اشتها ریافت و وی از زباده و عباد منطقه است بصفت یگانه و اطلاق
 حسنه از هر چه آرسته بوده است در بدایت ایام زندگانی دارای علوم ظاهر بوده سپس بطریق طریقت قدم نهاد و بسبب
 صیقت بارگشود تارتستی بلند و مرتبتی ارجمند پیدا نمود و در بسیاری از کتب که ترجمه حالات انصار کامل را نگاشته اند
 سطور است که در بدایت حال پس از آنکه یکصد و سیزده پیرا خدمت کرد بشی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را نگاه
 دید در نزد حضرت زبان بشکایت باز نمود که یا رسول الله سینه و سیزده پیرا خدمت کرده ام مرا معرفی بیدانم و در کمال
 حاصل گشت حضرت رسول در جواب فرمود اگر ترا کجالی باید اخذ آن از اهل بیت من نمای که طریق حق بر تو واضح
 و آشکار شود چون از خواب بیدار شد عزم بدینه کرد و چون بد امکان مبارک رسید طفلی در کوه دید سن بخت سالگی که آنگاه
 سلطت و بزرگی از ناصیه شمس پیدا بود معلوم کرد که حضرت صادق علیه السلام است اول با خود گفت که در ک اسلام کرده
 خارج از رسم و قانون است بعد از تکرار گفت چه عیب دارد فرزند پیغمبر اسلام و او ن پس نزدیک رفته سلام داد حضرت گفت
 و علیک السلام ای بو زید وی از آنحال حالتش تغییر یافته نزدیک رفته گفت یا بن رسول الله چگونه مرا شناختی گفت شناسم
 ترا پدر ترا و دانم که غرض تو از آمدن منبر دانا اخذ طریق حق و راه و است اکنون بیاتان ما و تو ساعتی بهم مازی کنم گفت ای
 نرست بر چه حکم منافی اطاعت نمایم حضرت بوی فرمود ابتدا تو خود را از چشم من ناپدید کن تا من ترا پیدا کنم ابو زید خود را پاره
 کرده حضرت تمام روی من را کردید و او را ندید پس با آسمان رفت و در آسمان اول هر چند حبت نیافت و همچنین در ایام
 و سیم تا در آسمان چهارم در میان چشم خورشید یافت دستش گرفت و بر زمین آورد و این کنایه است از توجه باطنی امام
 بسوی وی یعنی میل دادن او را بطرف ولایت و گفت اکنون من غایب می شوم تو مرا پیدا کن پس امام غایب شده وی تمام
 روی زمین را حبت و نیافت و در هفت آسمان بگردید اثری ندید در کار خود عاجز و حیران ماند گفت ای فرزند رسول تو از کجا
 خود روی بمن بنمای من آنجا که توئی نمیتوانم رسیدن فی الحال امام از قلب وی بیرون آمد گفت من با تو ام تو کجا میگردی و این
 اشارتی بود که قلب او را از طریق خطا منحرف و بشا به راه حقیقت منحرف نماید و آنچه را که میخواهست از معارف بدو بنماید
 نعلت که پس از نیمقدسی سال بخدمت و ستانی دار آنحضرت مشغول بود روزی در نزد آنحضرت حضور داشت رسیده
 بدو کرده فرمود ان کتاب از طاق فرو گیر و بی عرض کرد که امام طاق امام منموده است که بخدمت دار مشغولی و هنوز این
 طاق را ندیده عرض کرد زبسنده ندیدم که در نزد تو سر بسند کنم و از خدمت با مرئی بیکر مشغول شوم که من بنهاره طاق
 و رواق نیامده بودم بلکه همواره نظر بر قبله حقیقی بوده است یعنی روی و قلب تو حضرت بد فرمودند چون چنین است
 بلکه خود رو و خلق را هدایت کن که کار تو تمام شده است جماعتی از اهل فضل و عرفان اینقول صحیح ندانند که بیک
 بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده باشد و خود واضح و هوید است چه موافق عمر و سال فاتی می فرماید
 چنانکه بعد از وفات آنحضرت تولد یافت از آنکه عمر او از هفتاد و الی هشتاد و بیشتر نوشته اند و جمهور از عرفای صحیح نظر بر

ابو یزید بسطامی

کویند که درک خدمت حضرت صادق علیه السلام را لازم نیست که در حیات آنجناب کرده باشد در صورتی که استغاثت طلب
بمت مریدان مرشد در عمارت از رو عایت وی تواند نمود از مرشد حقیقی بطریق اولی خواهد نمود که استغاثت حقایق معارف از وی
آن امام عالی مقام نموده باشد چنانکه اشارت در این بیان در عنوان شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی نمودیم و قومی دیگر گفته اند
که میتوان شد که مراد از توجیح خدمت حضرت صادق قبول مذہب حنیف و اعتصام بحجت خاندان جعفری باشد و جماعتی این
رفته اند که ابو یزید و نو فرزند کی بگردیدگی صغر چنانکه تقویت این قول اصحاب مجسم البلدان یا قوت عمومی ترجمه شایرود
گفته که ترجمه آن اینست که شایرود شهرت بزرگ از اعمال تو پس در میان آن شهر در کنار بازار قبر ابو یزید حسن بن عیسی از اصحاب
در این صورت هم معانی اهل عرفان هم آنچه یا قوت نگاشته با هم جمع توان نمود تواند شد آن ابو یزید که درک زمان حضرت صادق
علیه السلام را نموده ابو یزید ابر است و آنچه زمانش متاخر ابو یزید اصغر باشد و جماعتی دیگر برین رفته اند که چون محمد بن جعفر صادق
پس از آنکه بسطام رفت در بدایت حالی بخدمت شرف یافت و استغاده معارف و طریقه ملت جعفری زاو کرد و در حقیقت
مثل این بود که زمان حضرت صادق را ادراک نموده و استغادت و نزد سپر که فاصله پیدا نکرده باشد مانند استغاده و نزد
پدر است و بقعه محمد بن جعفر صادق علیهما السلام که قبری در فضائی آن بقعه است در اوایل سده هفتم هجری سلطان محمد
بنده بنای آنرا نهاد و سبب آن شد که شیخ رضی الدین که زاو لادوی بوده و از عرفای هفتم هجریست بتقریبی با سلطان محمد
نمود سلطان پس از دیدن وی ستاروت بدو داده و بنحو ابش شیخ رضی الدین همین بقعه که اکنون بنیاد و بنیانش پای
بر سر قبر آن امام زاو عالی مقام بنا نهاد و خانقاهی در جنب قبر آنعارف کامل بنیاد کرد که زائران مسافران در آنجا قافله
مسکن نمایند ولی آنجماعت که وجود مرشد کامل اجماع استغادت در گاه حیات و عمارت فرقی نگذارند متفق اند که ابو یزید کی
و حکایاتی که از وی با حضرت صادق اتفاق افتاده کویند لازم نیست که در حیات آنحضرت باشد و اوله بسیار بر صدق
قول خود بیان نمایند پس از تحقیق مقدمه و توضیح بر آنکه ابو یزید کی است اکنون آنچه در کتب معتبره در حق وی نگاشته اند بیاید
و از بعضی عنوانات که در کتب متأخرست و مناسب نگاشتن در این کتاب مستطاب نیست باعث تطویل برودت کلام است
اجتناب نمایم در روایات الایمان و دیگر کتب مسطور است که جدوی دین زردشت داشته و بشرف اسلام مشرف
گشت و ویراد و برادر بوده است آدم و عیسی بعضی بجای عیسی علی نوشته اند و هر دو زاو و عابد بوده اند و خود از اقران
محمد خضویه و ابو حفص و یحیی بن معاذ رضی است و مرشد وی در ظاهر شیخ شیعیان است که از فحول عرفا بوده که شرح
حالش بجای خود بیاید صاحب تذکره الاولیاء در عنوان شرح حال سی بدینسان آورده است سلطان العارفين بان
المحققین بحر رحمت نامتنبی قدوه اولیای نامی قطب عالم ابو یزید ابر و اقدم همه مشایخ و افخم و اعظم همه اولیاء بوده و شرح
اوتاد در ریاضات و کرامات و حالات بر همه اهل حالس سبقت بود و در امیرار و حقایق فطری بی نظیره جد و جدی عظیم داشت
و پیوسته در مقام قرب و هیبت بود و غرقه در ریاضی محبت و همیشه تن را در مجاهده و دل او را مشاهاه میداشت روایاتش
در احادیث عالی و مقالاتش در کشف حالات بیهمتا بود عالم پراز نور شرح صدراوست که در میان معارف حقیقت و سما
طریقت علم بصحرارزه بود کالات او بجدی بود که شیخ المشایخ جنید گفتی که ابو یزید در میان ما چون جبرئیل است در میان
ملائکه جمله رویدگان که بودی توحید در ایند بدایت میدان ابو یزید است جمله مردان راه توحید که بدایت مقام او را
همه بر کردند و فرو شوند و نمائند و در بسیاری از کتب در عنوان ترجمه وی او را به بیانات مختلفه و الفاظ متعدده ستوده اند
که نقل

ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ

۲۲

کہ نقل تمام آئینا چنانچہ در سابق ہم اشارتی بدان فت باعث طول کلام است پس بهترین است کہ از بابت حال ہی برسم
 این کتاب تا زمان ارتحال مرتباً مسطور داریم صاحب تذکرہ الاولیاء از ما در آن غار ف کامل نقل کرده است کہ گفت در ایام
 کہ مر بار حمل بود ہر گاہ غفلتاً لقمہ شہت آلودی در دمان نہادی ابو یزید در رحم من بکرت میآید و انقدر سر خود بر شکم من میزد
 کہ رابطہ وقت مینمود تا انقدر دفع کرد می ساکن نکشتی چون تولد یافت پس صباوت و تیز در رسید اورا بکتابش فرستاد
 روزی بدین آیت کہ در سورہ لقمان رسید کہ **اِنَّ الشُّكْرَ لِيْ وَلِوَالِدَيْكَ وَالْحَيٰطَةُ لِيْ** یعنی مرا خدمت کن و شکر
 کوی ماور و پدر را بسوی منت بازگشت چون معنی آیت استاد از برای ہی بکفت بد و تاثیر کمی کرده بود بر من نہادی و
 خواست و بجانہ رفت مادرش گفت بچہ کار آمدہ عذری افتادہ است یا بدیدہ از برای استاد آورده اند گفت ای بیچک ازین دو
 نیت امروز بدین آیت رسیدم کہ خدایتعالی بخدمت و شکر خود و خدمت و شکر پدر و مادر امر میفرماید من او خاندان کہ خدا
 توانم کرد این آیت مرا تغیر کلی داده و بر دل من کار کرده یا از حسد ایم در خواہ تا حمد از ان تو باشم یا از انجذای بخش تا حمد از ان
 او باشم مادرش گفت ای پسر ترا در کار خدا را کردم و حق خویشین تو بخشیدم برو و خدای را باش پس ہی از وطن خود رفت
 و سی سال در بلاد مصر و شام میگردید و ریاضت میکشید و بخوابی و کرسیکی دایم پیش گرفت و یکصد و نینزدہ پیر خدمت کرد
 و از ہمہ فایده گرفت تا در آخر چنانکہ در عنوان ترجمت بنا سبت نکاشتم بخدمت اولیای بزرگ رسید تا مرتبہ کمال یافت خود
 گفته است پس از ریاضات و مجاہدات و غربت و خدمت مشایخ بر دل من گذشت استرضای ما در چون بوطن باز آمدم
 مواظب خدمت و رضای او بودم شی ما در از من آب خواست آب در کوزه بنود بلب جوئی فتمہ آب آوردم ما در در خواہ
 شدہ بود کوزه بر کف دست گرفته ایستادم تا بیدار شد و آب خواست کوزه بوی دادم چون سرمای سخت بود کوزه بر
 من فرو شدہ بود ما در مراد ما کرد و در وقت سحر آنچه حاجت بود می طلبیدم من رسید پس از آنحال ہمہ شہا خلوت
 کردی و در خلوت شدی ہمہ رخنہای دار بکرفتی تا بسا از خارج صدائی بگوشش رسید و از خیال خود منصرف کرد و نینزدہ
 سال بنمیزال حرکت نمودی حادثش آن بودی کہ پیوستہ سر بزانو نہادی چون بر آوردی اسی بکشیدی دیگر بار سر فرود
 بردی بعد از نینزدہ سال انسان یا صنت حالتش بسط یافت و خلق نواید بسیار از وی یافتند نقل است کہ در بابت حال از
 سفر حج کرد و از دہ سال قطع بادید کرد تا بکہ رسید در ہر چند کام مصلی باز افتخدی و در رکعت نماز کہ ابدی گفتی این راہ
 دہلیز پادشاہ دنیا نیت کہ یکبار بہ انجا توان رسید و این گنایہ از انست کہ سفر بسوی حق را یکدفعہ نتوان نمود بہرجا
 طی باید کرد پس بکہبہ شوح نمود در انسال بدینہ برفت گفت ادب انست کہ سال دیگر احرام زیارت رسول بتہ شود دنیا
 کہ و گنایہ از ان بود کہ پس از تکمیل تو بید بطریق نبوت باید قدم نہادی چون از سفر زیارت باز آمد در عرض او بشہری درآمد طبعی
 بسیار برو کرد و آمد چون از شہر رسیدن شد مردمان متابعت و مباحثت ہی بیرون آمدن چون باز پس گریست بارہ
 خاص خود گفت این جماعت چه خواهند کہ مرا بجز و منیکہ از نہ پس انجماعت ہمراہ بودند تا باد او دیگر چون نماز بگذارد و بسوی
 ایشان کرد و گفت **لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ اَنَا فَاحْبِبْنِيْ** انجماعت چون اینکلام از او استماع نمودند تا انک گفتند این مرد از خود بخار
 اورا بگذارد و در فرستد شیخ نفسی بر کشید و برید ان گفت ایست حال خلق بخیا تم بیایند و تو می بروند نہ انستہ اینکلام گفت
 و مخلوق را نیرسد گفتن چنین کلام پس براہ افتاد و شیخ در عرض ازہ کلمہ سر پوشیدہ یافت کہ براہ نوشتہ بود **صَمٌّ
 بِكَ عَمِّيْ فَاَمَّا لَافِعْلُوْنَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ** شیخ فرزند او سر برداشت و بسویید و گفت سر صوفی را اند
 کرد و حق

ابو یزید بطنی

۶۴

که در حق نموده و نا پذیر گشته نه کوش دارد که خطاب لم یزلی شوند نه چشم دارد تا کمال لایزال بیسند و نه زبان تا آنکه در معرفت حق سخن گوید این حکایت را مولانا جامی در سلسله الذهب منظم کرده

قلب حق با یزید بطنی	عارف دین و مرشد ناسی
بود روزی با دیده گذران	دیدند سووه کله ویران
ایتمی ثبت بود کس منعی	بود خضران عقی و دین
چون بر آنسروشت را گرفت	بوسه سازد بر آن و زار گرفت
کین سر صوفیت افتاده	و جهان را برای حق داده
برگزیده زبان بسره و سهر	تا بود سوسش از میان خدا

نقل است در اوایل حال وی بدو گفتند در فلان مکان پرست صاحب مقال که از ملاقات وی انسانز تغییر حال پیدا کرد و شیخ بیدین وی رفت چون نزدیک آن پر رسید اتفاقاً در آن صحن پریاب دهن خود بسوی قبله انداخت در حال شیخ بدون سوال جواب با وی از نزد او برخاست و بمنزل خویش مراجعت نمود از آنحال از او پرسیدند گفت اگر او در طریقت قدمی ثابت بودی بر خلاف طریق شریعت نرفتی نقل است که از وی پرسیدند در بابت حال پریو که بود گفت پریزنی چگونگی بود گفت یک روز در حالت وجع و شوق بودم چنانچه هیچ بخود نمیپرداختم روی بصحرانها در آنحال پریزنی با آنجا شکیلی از دور رسید نزدیک من آمد گفت انبان مرا با خود بگیر که مرا طاق حل آن نیست من از شوق چنان خود بودم که خوا راه نتوانستم برد شیری در آنحال بود بان شیراشارتی کردم باید انبان بر پشت شیر نهادم پریزنی را گفتم با سوگی همراه شیر برو که ترا گزندی نخواهد رسید پس بدو گفتم چون بشه روی چگونگی تا کردیدم و ازین سوال غرضم این بود که نداشتی باشد من کیستم گفت چون بشهر رسیدم اگر پرسیدند گویم ظالمی غسانی را دیدم شیخ گفت از چه روی این سخن میگوئی پریزنی گفت آیا این حیوان مکلف است بعضی از تکالیف که انسانز است گفتم نه گفت حیوانز که مدایتعالی بر آن تکلیفی قرار نداد بخلیفش مجبور نمودی ظلم نباشد گفتم چنین است که میگوئی گفت با اینحال چه میخواهی پنهان کنی که اهل شهر ندانند که ترا شیرین صاحب کرامتی اینحالت از خود نمائی نباشد پس قول در تصدیق کرده از آن عمل تو به کردم از اعلی با سخل آدم و این سخن پریزنی شد خود حکایت کرده است که گفت وقتی نشسته بودم بر خاطر م گذشت که من پر وقت و مرشد زمانم چون مراد صغیر از اندیشه گذشت دانستم که اینحال خطائی است بزرگ بیدرنگ و تا مل بر خاسته روی برورد و فرسان نهادم در عرض راه یکی از منازل مقام کردم با خود گفتم از اینجگان برنجیزم تا خدا تعالی کسیر من فرستد تا بطریق صوابم رهبنائی کند چندان روز مره پیرا دیدم بر شتر سواره دیدم که میآید چون نیک نظر نمودم آثار کبی از خسارش مشاهده کردم بر شتر اشاریت کردم که توقف کن در حال پای شتر بر زمین نشسته شد خشم آلود بمن نظری کرده گفت مراد ان باز میداری که نگاشی کرده تا بسطام و ابلش را با تو فرود بردم از نصیبت استخرف حالت تغییر کرده از هوش بر فتم پس از ساعتی بهوش آمده دیدم حاضر بر خاسته در کمال ادب پرسیدم از کجائی آنی گفت از آنوقت که آن عهد کردی در اینجگان نشینی تا رهبنائی بیایی زینهار از اینجها هات که کرده کن که خیالیت ایامه آنگاه روی بر تافت و برت مر از آنحالت تغییری پدید گشت از آنحال که گشته بمنزلی اصلی سعادت نمودم و نیز در تذکره الاولیاء مسطور است که وقتی با جامعی از مریدان پنج میرفت شتری با خود داشت که زاده

ابو عبد الله بکطانی

که ز او در احوال خود تمام مریدان بران شتر بار کرده بود یکی گفت میسکن آن شتر که بارش بسیار است و این ظلمی است تمام آنکارها کامل گفتند و بفرمودند
 بزورند و این بار شتر نیست شتر خود روی پوشی است خوب نظر کن که آیا بار پرست شتر است یا آنکه نظر کردید که یک و جب بار پرست شتر
 بالاتر است گفت سبحان الله کاری عجیب است بیزید گفت اگر کار خود را شاپهان درم زبان طاعت دراز کنید و اگر آشکارا طاعت
 آن میزاید با شما چه باید کرد و هم در نکاح است که چون کار وی بر تبه بلند رسید و مرتضی کمال پیدا کرد چنانکه در حوصله اهل علم میگذرد
 انکار کردند بخت بارش از شهر بسطام بیرون کردند در بقیعین بار پر سید که چراهوار به با خراج من از شهر امر میکنید گفتند از جهت آنکه بیدین
 مردی گفت یکو شهرت که بدو خوب مردمان بود و نیز در زمره کرامات وی نقل شده که وقتی در خلوت بود در حال خلعه بزبان
 رفت سبحان الله العظيم شأنی چون با خود آمد مریدان بدو گفتند که از زبان شما چنین سخنی رفت گفت چرا تحمل کردید و مرا بجز
 نرید بعد از این اگر چنین اتفاقی افتاد شمار خداوند خصمی کند اگر مرا با کار و پاره پاره کنسید پس هر مرید را از خود کار وی تند باد با خود
 داشتند چون نوبتی دیگر آنحال پیدا آمد و آن لفظ بزبان شیخ جاری شد مریدان قصد کردند و کار دمای تیز روی میزدند کاشان
 این بود که وی کشته گشت چون ساعتی برآمد دیدند در محراب عبادت نشسته چند نفر از مریدان پیش فقه حال باز گفتند گفت آن من خودم
 این منم که اکنون بی بسند مریدان دست و پای شیخ بوسید و بزبان معذرت پیش آمدند عرفا گویند اگر کسی پس این مکتوب شود
 که بنام این نکات خارج از مقام عمل است و ضرور به مقام راسی نیست مانند خوارق عادات دیگر است که از او نیامده شده و این مقام
 مقام نیست که مرشد خواهد مرید را ارشاد کند و ذهن و خیال مرید را بسطی دهد و باز دارد او را بگماشته و سیر و سلوک گویند تا در حالت
 مریدانیکو نیز با نیکو سالک طریق عرفان مکروه نقل است که شیخ ابوتراب نجفی که شرح حالش نگاشته خواهد شد مریدان است
 با وجود سلوک روزی شیخ ابوتراب گفت چنین حال مجاهدتی که تر است وقتی بجهت کمال نفس بجزت ابویزید باید رفت مریدان
 کسی که خدای ابویزید را بسند ابویزید را بکنند شیخ ابوتراب گفت چون مقام تو با اندازه رسیده است که خدای مینی با اندازه معرفت
 خویش بینی و چون نزد ابویزید مینی با اندازه مقام و معرفت ابویزید دیدن را با دیدن تفاوتهاست این سخن بر دل مریدان
 کرد گفت بر خیز تا نزد ابویزید رویم شیخ ابوتراب با مرید همراهی کرده تا بشه روی سیده بدر خانه اش رفتند در خانه بنویسند
 رفته بود تا آب آورد ایشان نیز بطلب شیخ بلب جوی آب رفتند دیدند که زمار دست مرجهت نموده بارنگ برافروخته و چنان
 سرخ حالی که نظر مرید شیخ ابوتراب بر روی افتاد و سیراوی دو جان بداد ابوتراب از آنحال در تعجب شد گفت یک نظر در
 چنین شیخ گفت ای ابوتراب در نهاد این جوان نقصان بود که بسنوز وقت کشف آن نبود در مشاهد مرشد دفته و اعدا از
 برایش کشف شد و طاقت دیدار داشت مانند زمان مصر که طاقت دیدار حال سمریه داشت دست خود بجای ترنج بریدند
 نقل است که یکی بن معاذ از می که از بزرگان عرفاست و شرح حالش در این کتاب بیاید بوی مکتوبی نگاشت و در آن شرح
 کرد که حکوئی در حق کسی که قه حی شراب کشیده و سر مست ازل آمده شده او در جواب نوشت ای حالت را که نوشته بودی تصور
 نتوانم کرد اما درین سرزمین مردی هست که در شبانه روزی دریا های شراب محبت ازل و ابد را در میکشد و هنوز نغمه بل
 مزید میزند و این دو شعر تازی خود بنظم آورده در آخر مکتوب نگاشت

و این شرح است

و این شرح است

عَجَبٌ لِي بِقَوْلِكَ كَرْتُ رَبِّي
 وَهَلْ لِي بِقَوْلِكَ كَرْتُ مَا بَيْنِي
 شَرِبْتُ الْخَمَّ كَمَا بَعْدَ كَأْسِ
 فَمَا نَعْدُ الشَّرَابَ وَلَا دَوْبَ

چگونه در شکم از حال کسانی که همواره نام پروردگار خود را در زبان کنند و در میان که خط فراموش کنند نام پروردگار
 خود را

ابو عبد الله طاهری

خود نوشیدم از شراب دوستی حق با منهای بی در پی نه اثری از آن شراب بر بدن دیدم و نه از کشیدن آن سیراب گشتم و نه از آن
 آن منصرف شدم پس یکبار به یکی بن معاذ به و کاشت که ما را با تو سری در میان بست اما میاد میان ما و تو بهشت است
 در زیر سایه طوبی و قرصی آن با آن نامه فرستاد و در آن نامه نوشته بود که اگر این نامه را با آب زرم سرشته ام اگر شیخ منی گذاشته و
 کند زهی شرف من وی در جواب نوشت ای که کاشته بودی که ما را با تو سریت اما میاد بهشت و سایه طوبیت این کعبه
 هر جا که یاد دست بود بهشت است سایه طوبی است اقرص آنرا صرف نمودم از آنکه نوشته بودی آب زرم سرشته ام اما
 کعبه بودی که از کدام تخم گشته ام می چون مکتوب شیخ بر خواند اشتیاقی ملاقات شیخ بروی غالب شد از روی عزم رفتن نزد
 شیخ نمودم بکام نماز ختن شهر بسطام رسیدم بخواست بیوقت او را رحمت دهد و بجا نه آورد چون شنیده بود که شیخ سی شهاد
 می از کورستانها عبادت مشغول شود به انجامی فت در گوشه غیبت شیخ بر آید که نماز ختن گذارد تا با ما او بر سرود و بخت
 استاد بود می از آنحال جدا شد همه شب در بیداری و از کار و گفتگوی بود چون صبح طلوع گشت بر زبان شیخ گشت که
 لَعُوذُ بِكَ يَا نَسْرُكَ هَذَا الْمَقَامُ چون هوارد شن گشت و شیخ از او کار فراغت یافت یکی نزدیک من سلام
 پس از رسوم و آداب و اطلاع از آمدن یکی از واقعه شبانه و آنکلمات سؤال کرد شیخ گفت چندین مقام بر ما عرضه کرده گفتیم از
 اینجه هیچ نخواهم که اینهمه مقامات حجابست چون یکی را اول سیر و سلوک بود گفت یا شیخ چرا در آنحال صرفت نخواستی که اگر چه
 افزونتر است با آنکه گفته هر چه خواهی بخواه که ترا میر است گفت خاموشی که مرا شرم آید که مقام صرفت جویم و خواهم جانی که صرف
 او بود و ما در آنجا چکار است می و گفت از فتوحی که ترا دوش بوده است مرا صحتی بخش شیخ گفت این حرف که تو گویم از همه قسم ترا
 قیمت است بیچکاه خواست تو در درگاه حق کم نباشد و بجزنی راضی نگردی که چون در درجه است ماند می یکبار برای تو ترقی
 حاصل نخواهد کرد پس می است شیخ بوسه داده بعد از آن که روز در نزد می بر می مر جبت نمود نقل است که احمد صاحب از
 معبرین عرفاست وقتی حصیری نزد شیخ فرستاد که روی او نماز کن شیخ گفت من عبادت آسمانیان و زمینیان را جمع کرد
 در بالش نهادم در زیر سر که بستم و این حرف کنایه از کتب باطن است نه رسوم ظاهر و نیز نقل است که وقتی ذوالنون مصر که
 شرح عالش بیاید مصلانی شیخ فرستاد شیخ باز پس او و گفت که مرا مصلابچه کار آید مرا مسندی آید که بر او گفته کنم کار ما را بنها
 گذشته و نهایت رسیده ذوالنون چون این شنید مسندی شیخ فرستاد شیخ از ابرام باز پس فرستاد گفت آنرا که لطف و مفا
 حق گید گاه بود بالش مخلوقش چه احتیاج و میطلب نیز کنایه از ترک سباب ظاهر است و روی تو کل بجانب حق
 و عرفا رسم برین بوده بجهت ارشاد مرشد از یکد کیر سوالات می نمودند و هم کمین خود در آن ضمن منظور داشته اند از شیخ عطار نقل شده که
 شاکر وی از شاکردان شیخ شیعین بلخی را فرم حج اقا و شیعین او را گفت که از تو ناچار بسطام خواهد افتاد درک خدمت ابو زید را
 مرید بسطام درآمد و خدمت شیخ رسید شیخ او را گفت پرتو گیت گفت شیعین بلخی گفت حال او چونت و در روز کار بچه مشغول گفت
 از خلق فراغتی یافته و بر حکم تو کل کوشه نشسته گفت با اینحال چه میگوید گفت حرف او همواره امنیت که اگر آسمان زمین شود و زمین
 آسمین گردد و از آسمان باران بارد و از زمین گیاه نروید و همه خلق عالم حیا من شوند من از تو کل بزرگم شیخ گفت ای جان
 بنده سب ابل عرفان صفت کافری و مشرک است اگر ابو زید کلاخی بودی بشهر انشک نپریدی چون بازگردد می او را بگوئی اگر خانی
 بدو کرده نان نمی از مودی ترا بهتر بودی تو کل راه سرد این شدت لازم نیست چون گشته شوی تو ذکر ده نان از انبای صفت
 بخواد و در نامه تو کل کین سوز از شوی توان شروه است که اقامت آری بر زمین فرو نشود و آنرا از اهل ارضی منجی گرفت بگشت

من شاگردین
 ابو شیخ

آب زندگانی

وزود مشرف و حکایت باز گفت شفق گفت چنان رسیدی که اگر او چنانست شما چگونه میاید مرید برکت و بنزد شیخ نشد و کلام
 شفیق بر گفت شیخ گفت اگر من حالت خود بیان کنم تو فهم کنی و ندانی مرید گفت چون از راه دور آمده ام رنج مرا ضایع کند
 و جواب ای عرف را بر کوی تا بر کاغذی مکتوب دوم شیخ گفت قلم بردار ابتدا از اسم الله کن بنویس فلان هستی که هستی سخن
 اورامی پسینی یعنی همین که از وزه باقی نمانده چون موصوف بر جای نباشد صفت نیز در میان نخواهد بود و از او پرسیدند تو کل تاوست
 یا اخلاص زیرا که اینهم صفت خلق است **تخلقوا بخلق الله واتصفوا بصفات الله** مروی است که خود را به توکل معروف و نه باطل
 موصوف نماید مرید دیگر باره سلج معاودت کرد در آنحال شفیق را بیماری سخت دراک نموده بود و هر لحظه منتظر بودی که قبل از موت
 جواب وی بشود در آنحال مرید در رسید و مکتوب شفیق داد شفیق نقصان خود دراک نموده و اذعان بر انطلب کرد و بر گفت
 طریقه کیمیل است که دیدی و غرض شفیق از اینجواب و سوال کیمیل نفس و ارشاد مرید بود و نیز او نقل کرده که شیخ احمد خضرویه
 وقتی با یکصد مرید بخدمت شیخ آمد همچنان مریدانی که بر یک بروی آب و نیز بر هوا میرفتند شیخ احمد با ایشان گفت هر یک از
 از شما طاعت مشابه شیخ نیست بیرون در نشینید تا ما با نذر و نرفته مرشد کامل از زیارت کنیم یکصد نفر مرید با شیخ احمد
 هر یک از آن مرید از اعصابی بود در دلدیر خانه بنا و در شیخ عطار میگوید که آنموضع اکنون در جنب مقبره شیخ است و از ائمه اوصیاء
 خوانندگی از آن مریدان گفت مرا طاعت مشابه وی نیست من در دلدیر نمی نشینم و عصاها را نگاه میدارم چون احمد با اصحاب بیرون
 رفتند شیخ گفت آنگن که بهتر از شماست و اصل اصیل و است مجلس در آیدش پس او را نیز مجلس خوانند و در زمره مریدان نشست
 روی محمد کرد و گفت تا کی سیاحت کردی و کرد عالم گشتن احمد گفت چون آب در یکجایی بماند متغیر کرد و شیخ گفت دریا
 شو که هرگز تغییر نمی داند و آرایش پذیرد پس شیخ در سخن آمد و بیاناتی عالی نمود و احمد گفت از این مقام فرودتر آئی که ما سخف فهم اینگونه
 مطالب نمی کنیم فرودتر آمده باز بعضی بیانات نموده شیخ احمد گفت فرودتر آئی همچنین شیخ عنوان بیانی میکرد و احمد تمنا میکرد که فرود
 آئی تا بهت بار در مرتبه هفتمین شیخ احمد کوش گشت و فهم مطالب نمود تا آنگاه که شیخ خاموش گردید پس شیخ احمد از بی عبارت
 خواست و روی بشهر خود نهاد و در اینجا معنی را هر دو مرشد بجهت مریدان خواستند مشابه و عیان در آوردند و همچنین معنی اگر هر دو
 کسی باشی اگر بر آب روی خسی باشی را خواستند توضیح نمایند تا مریدان که نه اینها از برای مرشد معاصت و نه اخذ کردن از ایشان
 معاصرت را در کار حکایت شده است که وقتی شیخ در مسجد نشسته بود ناگاه اصحاب بر گفت بر خیزید تا استقبال دوستی از دوستان خدا
 برویم مریدان با شیخ چون دروازه رسیدند شیخ ابراهیم مسری که از مقبرین عرفای مان شیخ بود دیدند بر خیز نشسته و میآید
 ابراهیم پرسید ای مرشد کامل از کجا دانی آمدن مرا که بچکس از حرکت من بدین سرزمین آگای داشت گفت از جانب حق برین اهل
 شد که دوستی از دوستان ما بنزد تو میآید استقبال و پذیرائی کن و بجزت ما شفیق کن پس با هم بخانه رفته همگام صرف غذا کردند
 کونا کون آوردند و بر سفره چیدند شیخ ابراهیم در دل گفت که آیا شیخ همواره چنین غذاها و این خورشها خورد و میخورد در یافت
 از خدا فارغ شدند دست شیخ ابراهیم را گرفته و بر کناری برد دست بردواری زدوری کشاده شد در یابی مواج ظاهر کردید
 که نهایت آن پیدا نبود گفت یا ابراهیم بیادین دریا شویم و عجائب قدرت حق مشاهده نمایم ابراهیم از دیدن آنحال تبرید
 گفت مرا این مقام حاصل نموده که بدین طریق چون تویی را برایم گفتم شیخ گفت پس چگونه است که بر طعام ما اعتراض کنی آن
 مان که تو در انبان بهر خوردن نگاه داشته از جویت که شخصی از قوت چهار پایان برداشته و فروخته است ابراهیم چون نیک
 تخیس بجای آورد آن بود که شیخ گفته بود ابراهیم در نزد شیخ تو به نمود اذعان بر نقص خود در سیر و سلوک نمود مراد از اینجاست
 است

حکایت شفیق

ابو زینبیطای

انت که مرید چون در مرشد اسباب ظاهر فراموش دید تواند با کار و بی از ارادت روی کرد ان شود باید بداند که در هر مقام و در هر
 توان باطن در آراست عاجت بگناه برکی دهشت نیست درویش صفت باش کلاه تری ار نقل است ذوقی مریدی که
 خود را اهل سیر و سلوک نمیدانست نزد شیخ آمد در باطن خیال است شیخ را امتحان کند مسئله پرسید گفت این مسئله مرا کشف کن شیخ
 سرشت او را قابل ارشاد ندید گفت برو بطلان کوه و در آن کوه غارت و در آن غار سر و ابایت از دوستان با کسی بجای
 است این مسئله از و خواه تا ترا کشف شود مرید بگفت شیخ بدان غار رفت چون بداند راه در آمد از دانی دید خسته در چشم ماند
 و طاس خون مرد چون چشم بدان از دنا افتاد سر سیر از غار بیرون جست چند قدمی فقه بیقاد و لبر پوش برفت و بر جامه پدید
 کرد جماعتی از اهل نجار میگردشتند او را بهوش آورده بر فاست خود را لب آبی رسانید شستو کرده نزد شیخ آمد شیخ گفت
 سجان آمد تویی که از هیبت مخلوقی بد خیال می افقی از هیبت خالق پر چه حال خوابی بود ترا که در باطن نگارفت در ظاهر بطرف تو
 از من جوای می مسئله خوابی شد پس حال اینگونه میشود که دیدی ای آن شخص دست و پای شیخ را بوسه داده از معتقدان و کشت ای حکایت
 مثل از برای مردمانست که در طلب همواره نفاق است اکثر آن که بجهت ارشاد اینگونه مردمان باید نمود چیرت که او را بجز
 و درشت بنیاز و در بعضی موارد اینگونه کرامات بکار رود و بعضی اشخاص که در آنها نظریست مخصوص احتیاج به هیچک از اینها
 نیست خود بیک نظر عارف کاس مرشد انارشانند پیروی کند چه این معنی است آنان که خود اهل نظر بصیرت بودند
 از انبیا سبزه نخواست ایمان آوردند و نیز نظیر ای حکایت که در تذکره الاولیا مسطور است است که قاری را در حق شیخ انکاری عظیم
 بود که آن ریاضتها که او میکند و کارهایی که میکند ماینر تو انیم کرد جمیع است که او سخن میگوید که در آن بگیا ایم شیخ را از گفته
 حرفهای او بیا کما سینه زد و بر شیخ انکار معلوم شد و این حکایت بود تا روزی تقاری در محلی قصد ای شیخ کرد شیخ ناچار
 شد و اشارتی بطرف او کرده اتقاری از بهوش برفت و بگوید می نمود پس از سه روز که او را بهوش آورد از حرکت خود
 پشیمان گشته خود را شست و داده بخدمت شیخ آمد توبه کرده از عمل گذشته عذر خواست شیخ عذر او را پذیرفته و گفت حالت انکار
 در مرد بر نخیزد الا از خود بسینگی و کوری باطن و از برای معالجه آن مرض قوی روی سیر می چنین لازم است که دفته و اعده طبع از
 سو حالت بجن احوال تبدیل پس آن شخص از معتقدان شیخ گشته در سلک مریدان مسلک شد و این حکایت نظیر حکایت سابق است
 در ارشاد جماعتی که آنها از طریق سلوک دورند نقل است که شیخ سعید میخورانی وقتی بنجبال امتحان وی نزد شیخ در آمد مطلب چون
 معلوم شد شیخ بدو گفت بنزد سعید راعی شو که آنچه ترا در ضمیر است خوابی یافت شیخ سعید میخورانی بطلب سعید راعی بصحرا رفت پس
 از طلب زیاده دور از آبادانی او را بیافت دید در گوشه مشغول نماز است و کرکی همراه که سفندان بیاسانی مشغول چون از نماز
 فارغ شد گفت چه میخوایی و چه میگوئی ای میخورانی گفت اکنون نانی گرم و انگوری شیرین که سخت گرانم راعی چوبی آورد
 داشت پاره ازان شربت بوی او و گفت بر خیز و بکنار این نهر آب فرود راعی بر فاست و پاره دیگر از چوب که در دست او
 بود خود بکنار جوی سندر بردنی الحال بر دو چوب خشک بنز شده نمونوده برک بر آوردند و خوشنمای انگور پدید گشت پس
 گفت بر خیز و دست بزیر کلیم کن هر چه منی بیاور شیخ سعید بر فاست دست بگوشه کلیم کرد سفره در آن نان تازه بیافت برآ
 بنزد راعی آورد چون نگاه کرد دید بر چوبی که خود بطلب جوی فرود برده انگور سیاه است و بر چوب راعی انگور پدید رسید چون
 چوبی که توبه زمین سندر بردی انگور پدید چوبی که من فرود بردم انگور سیاه شده گفت بجهت آنکه من از سیر یقین فرستم
 و تو از راه امتحان پس سعید میخورانی دست سعید راعی را بوسیده بنزد شیخ برگشت و گفت آنچه در نزد من پوشیده بود اکنون
 واضح

مقایسه

میخورانی
 سعید
 بنجالی